



# سخن آشنا



مجموعه اشعار پیده کاشانی

بکوشش

شورای شعر و ادب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

مؤسسه مطالعات فرهنگی بانوان مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی



	۲۰۰
۲۵	۲۵

۱۹۱۸





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



اسکن شد

# سخن آشنا

مجموعه اشعار پیدۀ کاشانی

به کوشش

شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر مطالعات فرهنگی بانوان مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی





وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
معاونت امور فرهنگی

سخن آشنا

مجموعه اشعار سپیده کاشانی

به کوشش

شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
دفتر مطالعات فرهنگی بانوان مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی

ویراستار: حمید اجتماعی جندقی

چاپ اول: بهمن ۱۳۷۳ / ۳۰۰۰ نسخه

حروفچین: گسترش (امیر عباسی)

چاپ و توزیع: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

بها: ۳۳۰۰ ریال

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز  
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

شاعره نامور و بلند آوازه دوران انقلاب، خانم سپیده کاشانی ( سرور اعظم باکوچی )، بحق یکی از چهره های تابناک شعر معاصر بود که با سلامت طبع و استعداد شگرف و ذوق و قریحه سرشار، آثاری ارزنده و ماندگار از خود به یادگار نهاد.

چیزی که سخت در کار آن بانوی بزرگوار چشمگیر و اعجاب آور بود نازک خیالی و رقت احساس و تصویر سازی است. او با ذوق سلیم و طبع مستقیم خود، سروده های دل انگیز و ارزنده ای به شعر و ادب پارسی عرضه کرد که درخور توجه و اعتناست.

آن عزیز سفر کرده، گذشته از مرتبت و منزلت ادبی، دارای سجایای پسندیده اخلاقی بسیار بود که همگان را شیفته و فریفته خلق و خوی او ساخته بود. تواضعی از حد فزون و ایمانی راسخ و عقیده ای استوار داشت. شور مذهبی و استحکام عقیده در سرتاسر آثار این شاعره ارجمند و با تقوا موج می زند و در جای جای آثارش پدیدار است.

از باب نمونه غزلی نیایش گونه از آن بانوی ارجمند را که با شور

و حرارت با آفریدگار خود به نجوا و راز و نیاز می‌پردازد به نقل  
می‌آوریم که نشان عمق باور و دلدادگی او به کمال مطلق و اصل  
زیبایی و جمال است:

سرم را نیست سامان جز تو ای سامان من بنشین  
حریم جان مصفاً کرده‌ام در جان من بنشین  
ز اوج آسمان آرزوها سر برآوردی  
کنون ای مهر روشن، در دل ایمان من بنشین  
قسم بر مهر و ماه و اختران و کهکشانهایت  
چنان خورشید روشن در دل ایمان من بنشین  
ره دور تو، تا دل، چون سر مویی ست گر خواهی  
بیا، از آن بلندیا بیا، در جان من بنشین  
دو چشمم باز اما غیر تاریکی نمی‌بینم  
شب تاریک من بشکاف و در چشمان من بنشین  
بیا کز نور لطف تو چراغ راه برگیرم  
بیا تا بشنوی اندوه بی‌پایان من بنشین  
دل هر ذره لبریز است از نور جهانگیرت  
امید من بیا در باور پنهان من بنشین  
بخوابم آمدی گر، تا ز شوق دیده نگشایم  
سحر چون عطر گل، آهسته بر مژگان من بنشین  
مگر بی یاد تو، ای نامکژر بوده‌ام هرگز  
برای آنکه محکتر شود پیمان من بنشین  
مرا هرگز نشاید چون تویی در شعر بسرایم  
طیب من بیا بنشان تب عصیان من بنشین

او از دوران کودکی چنانکه خود نگاشته با قرآن، این کتاب نور و  
حکمت، مانوس و محشور بوده و نسبت به رسول گرامی اسلام و  
آورنده قرآن، ارادتی زایدالوصف و عشقی سوزان داشته است. در

بسیاری از سروده‌هایش به نعت و ستایش پیامبر اشاره دارد، چنانکه در شعری که محصول و مولود زیارت مدینه طیبه و جوار تربت رسول اکرم (ص) است، به پیامبر معظم چنین اظهار ارادت می‌کند:

ای نور یقین، سلام بر تو	ای محور دین، سلام بر تو
خورشید حجاز «یا محمد»	محراب نیاز «یا محمد»
در اوج تو نیست گر ثنایم	شمرنده ز گفتِ نا رسایم
ای در شب تیره آیت صبح	ای نور سحر، تلاوت صبح
ای ماه حرای عشق و ایمان	ای یاد تو، روشنایی جان
جانم به فدای غربت تو	داروی شفاست تربت تو
امید نجات از تو نیکوست	این ما و شفاعت تو ای دوست
دانم که مراد من، سرانجام	رحم آری و بر سرم نهی گام

او که نجابت و عفاف فطری و ایمانی راسخ داشت و با تعالیم اسلامی پرورش یافته بود، در دوران بی‌بندوباری و لگام گسیختگی نظام سابق و هجوم فرهنگی و ستمی که بر مردمان می‌رفت سخت اندوهگین بود و در دفتری از شعرش که به نام پروانه‌های شب در آن دوران انتشار یافت - و خود این نام تعریفی است بر فضای آن عصر - در شکایت از وضع حاکم چنین سروده است:

چه سنگین است اندوهی که در چشمانم آویزد  
 چه رنگین است بارانی که برمژگانم آویزد  
 چه عصیانیست در من شعله‌ور در فصل بی‌برگی  
 که دست آرزو بر خواهش پنهانم آویزد  
 چو شعر غم مرا کردند جاری در نی هستی  
 که در هر لحظه دست اشک بر دامانم آویزد  
 حصار شب به گیرد ما و از روزن نمی‌روید  
 نگاه روز، تا بر قامت عصیانم آویزد

ز بس رنگ است در انبوه چشم انداز ما، ترسم  
 که اهریمن به گِرد شاخهٔ ایمانم آویزد  
 درین یلدا شب آنسان زد به سروستان ما طوفان  
 که نومیدی به موج برکهٔ چشمانم آویزد  
 مگر میعاد ما را بود یارب در جنان با شب  
 که هر دم شوق پرواز اینچنین بر جانم آویزد  
 ز گلها نیست جز بویی، ز پیمان نیست جز حرفی  
 زهی بر گوشواری کز سر مژگانم آویزد  
 پرنده برد با خود جلوهٔ باغ بهاران را  
 چه غم گر نقطهٔ بدرود بر پایانم آویزد

دریغا که آن بلبل دستانسرای گلزار ادب بی‌هنگام لب از ترانه  
 بریست و آن هزار خوش آوا بی‌گاه ترک نغمه سرایی کرد. او قفس تن  
 و تخته بند جسم را در هم شکست و چونان همایی سبک سیر به  
 بهشت رضوان و جوار رحمت ایزدی پرگشود و در قرب رفیق اعلیٰ  
 جاودانه آرمید، اما آثاری پرشور از او برجاست که یادگاری است بس  
 گرانقدر و ارزشمند.

آثار و سروده‌های آن بانوی بزرگوار که به صورت پراکنده و  
 دستنوشته بر جای مانده، توسط فرزند برومند ایشان جناب آقای  
 سعید عباسیان گردآوری شده است.

در این مقام جای نقد و تحلیل این آثار نیست، چه این امر  
 فرصتی گسترده و مجالی وسیع می‌طلبد.

آن بانوی بزرگوار، خود در طبع و نشر آثار خویش تعلل و  
 دفع‌الوقت می‌کرد و هرگاه دوستان سبب این امر را جويا می‌شدند  
 پاسخ می‌داد که کارهایم ناپخته و ناقص است و نیازمند بازبینی و  
 مرور دقیق؛ دوست ندارم که بدین صورت موجود آنها را منتشر کنم  
 و در صدمم با فرصت و فراغت کامل، بار دیگر با نظر نقادانه آنها را

بازنویسی کنم و کاستیهای آنها را مرتفع سازم. دریغا که روزگار او را مجال نداد تا خود ناقد کارهای خود باشد و نیز آن بانوی ارجمند فرصت نیافت که خود این آثار پراکنده را در یک جا گرد آورد.

از این رو، اگر اهل ادب و سخنوران و سخن شناسان در این سروده‌ها نقایصی مشاهده می‌کنند و به مواردی برمی‌خورند که شاعر از اصول و ضوابط رایج شعر و قاعدهٔ زبان عدول و تخطی کرده، آن مرحومه خود بدین مطلب واقف بود و علت تن ندادن به نشر آثارش نیز همین امر بوده است.

اما، چنانکه اشارت رفت، اصل جوهر شعر و رقت احساس و زلالی قریحه است که در کار ایشان به روشنی آشکار است. بسا شاعران حرفه‌ای که با لفاظی چامه‌های رنگین می‌سرایند حال آنکه دلشان از آن خبر ندارد و تکلف و تصنع از خلال آن آشکار است.

آن زنده یاد ترجمان احساس و دل خویش بود و هر آنچه دل و وجدان او به وی تلقین می‌کرد در قالب الفاظ و کلمات می‌ریخت. چه زیباست سخن جلال‌الدین محمد مولوی در این باب:

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند
هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم	هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم
در حق او مدح و در حق تو ذم	در حق او شهد و در حق تو سم
گر خطا گوید و را خاطی مگو	و ر شود پر خون شهید او را مشو
خون شهیدان را ز آب اولیتر است	این خطا از صد صواب اولیتر است

باری، اینک که آثار و اشعار آن شاعرهٔ ارجمند در این مجموعه گردآمده و به دست دوستداران می‌رسد عنایت داشته باشند که این سخنان گدازه‌های دل سوزان و حساس آن راهی دیار ملکوت است و ترجمان احساس او. امید است که این سروده‌ها دمساز و انیس دل دوستداران آن عزیز سفر کرده گردد و ادب دوستان و مشتاقان هنر از آن بهره‌مند شوند.

بار دیگر نام و یاد آن شاعرهٔ پاک نهاد و بانوی عالی قدر را گرامی  
می‌داریم و به روان پاک و تربت تابناکش درود می‌فرستیم.

## فهرست

۱ - ۴۳	غزل
۴۵ - ۸۶	قصیده
۸۷ - ۹۶	قطعه
۹۷ - ۱۵۷	مثنوی
۱۵۹ - ۱۷۸	چهار پاره
۱۷۹ - ۱۸۵	تضمین
۱۸۷ - ۲۰۳	رباعی
۲۰۵ - ۲۰۹	دو بیتی
۲۱۱ - ۲۲۹	سرود
۲۳۱ - ۲۴۷	شعر آزاد





---

غزل



## مناجات

سرم را نیست سامان جز تو ای سامان من بنشین  
حریم جان مصفا کرده‌ام در جان من بنشین  
ز اوج آسمان آرزوها سر برآوردی  
کنون ای مهر روشن در دل ایمان من بنشین  
قسم بر مهر و ماه و اختران و کهکشانهایت  
چنان خورشید روشن در دل ایمان من بنشین  
ره دور تو، تا دل، چون سر مویی ست گر خواهی  
بیا، از آن بلندیها بیا، در جان من بنشین  
دو چشمم باز اما غیر تاریکی نمی‌بینم  
شب تاریک من بشکاف و در چشمان من بنشین  
بیا کز نور لطف تو چراغ راه برگیرم  
بیا تا بشنوی اندوه بی‌پایان من بنشین  
دل هر ذره لبریز است از نور جهاتگیرت  
امید من بیا در باور پنهان من بنشین

بخوابم آمدی گر، تا ز شوقت دیده نگشایم

سحر چون عطر گل آهسته بر مزگان من بنشین

مگر بی یاد تو، ای نامکّر بوده‌ام هرگز

برای آنکه محکم‌تر شود پیمان من بنشین

مرا هرگز نشاید چون تویی در شعر بسرایم

طیب من بیا بنشان تب عصیان من بنشین

### کدام معجزه

گذشته کار ز پیوند تگه‌های دلم

ببین چگونه سیه‌پوش شد سرای دلم

کدام معجزه پیوند می‌زند دل من

که آشیانه تهی شد ز آشنای دلم

چگونه صبر توانم که کرد قافله کوچ

کنون منم، من و این اشک‌های دلم

هزار رشته الفت گسست و در هم ریخت

به چشم دیده‌ام ای مهربان فنای دلم

شکوفه‌های جهان‌راست برگ و بار فراق

به دل شکوفد اگر آن شکوفه، وای دلم

هزار سلسله دست قضا پریشان کرد

بخوان به سوگ، تو مرثیه در رثای دلم

بخوان که گریه کنم، گریه‌ای به وسعت عشق

بزن به زخمه هماهنگ و همنوای دلم

بزن که دست خزان شعله زد به دشت بهار  
 بزن که سوخت در آن بال و پر همای دلم  
 دلم شکست و غریبانه دارد آوایی  
 یقین ز درد فراق است، سوز نای دلم  
 «سپیده» سحر مهر ارمغان من است  
 چرا نهاده غم این گونه سر به پای دلم

### گل‌های غربت

برخیز، برخیز و بنگر در باغ گل‌ها غریب‌اند  
 بر گونه‌شان شبنم اشک، در سوگ تو بی‌شکیب‌اند  
 آمد بهاران و بشکفت در باغ و بستان بنفشه  
 اما سرافکنده در پیش، این سرنگونان عجیب‌اند  
 آموخته بودند آنان، رمز شکوفایی از تو  
 بی تو غریبانه خاموش، تا بی‌نهایت غریب‌اند  
 دل‌هاست ای جان سیه‌پوش، باز آی و این جامه بگیر  
 باز آی تا غم بمیرد، دل‌ها چه حسرت نصیب‌اند  
 آیا کدامین غم است این، سوزنده چون آتش عشق  
 وین شعله‌های توان سوز، آه از کدامین لهیب‌اند  
 زنه‌ار، زنه‌ار، ای دوست این عمر دیری نباید  
 بین روز و شب درشتابند، وین لحظه‌ها پر فریب‌اند  
 در کوله‌بار نسیم است، خاکستر عمر رفته  
 این لحظه‌های غم‌آجین، تا در فراز و نشیب‌اند

دنیای دون، آه دنیا، ناپایداری دریغا  
 با جلوه‌هایی دروغین، در چشم ما دلفریب‌اند  
 بر معجز سرد سوگش، بستم دخیل صبوری  
 آنجا که فوج کبوتر در ذکر «امن یجیب»‌اند  
 دیدم پر و بالشان بود، خونین چو اشک «سپیده»  
 دیدم به پروازشان هم، معصوم و پاک و نجیب‌اند

### عصیان

از کتاب پروانه‌های شب، خرداد ۱۳۵۲

چه سنگین است اندوهی که در چشمانم آویزد  
 چه رنگین است بارانی که بر مژگانم آویزد  
 چه عصیانی‌ست در من شعله‌ور در فصل بی‌برگی  
 که دست آرزو بر خواهش پنهانم آویزد  
 چو شعر غم مرا کردند جاری در نی هستی  
 که در هر لحظه دست اشک بر دامانم آویزد  
 حصار شب به‌گرد ما و از روزن نمی‌روید  
 نگاه روز، تا بر قامت عصیانم آویزد  
 ز بس رنگ است در انبوه چشم‌انداز ما، ترسم  
 که اهریمن به‌گرد شاخهٔ ایمانم آویزد  
 درین یلدا شب آنسان زد به سروستان ما طوفان  
 که نومیدی به موج برکهٔ چشمانم آویزد

مگر میعاد ما را بود یارب در جنان با شب  
 که هر دم شوق پرواز اینچنین بر جانم آویزد  
 ز گلها نیست جز بویی، ز پیمان نیست جز حرفی  
 زهی بر گِوشواری کز سر مژگانم آویزد  
 پرنده برد با خود جلوۀ باغ بهاران را  
 چه غم گر نقطه بدرود بر پایانم آویزد

### أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ

(نیایش)

خدایا ابر چشمم چشمه‌ای جوشان نهان دارد  
 که در خود نقشها از پرده رنگین‌کمان دارد  
 تو گفتی گر بخوانیمت اجابت می‌کنی ما را  
 تو گفتی این زلال از چشمه بخشش نشان دارد  
 کنون مائیم و انبوه گناه و لطف سرشارت  
 ز شرم این سینه خاموش بس آشفشان دارد  
 نیفشانی اگر نور شفا غمخانه دل را  
 سر شوریده جز کویت کدامین آستان دارد  
 طواف بی‌کران دارند دلها در سر کویت  
 خوشا آن دل که پرواز اینچنین تا لامکان دارد  
 خوشا تطهیر جان، در چشمه مهتاب در مشعر  
 خوش آن وادی که در دل گنجی از راز نهان دارد



خطاپوشا! کریم! بین که در کوی تو از حسرت  
 هزاران دل شقایق وار آتش در میان دارد  
 به پرواز آمدم تا کعبه مقصود پر افشان  
 اله! آتش عشق تو لطف گلستان دارد  
 پر پروانه را هرگز نسوزد شعله شمعی  
 فروزد شمع آن آتش که این عاشق به جان دارد  
 اگر آوای تو از تار و پود من نمی خیزد  
 صدا از کیست کاین سان در درون من فغان دارد  
 مکانی بهتر از دل بهر تو ممکن نشد ما را  
 شگفتا جای در غمخانه دل لامکان دارد  
 بسان ساق گل میسند ای عاشق زمینگیری  
 نئی زان ذره کمتر کو هوای کهکشان دارد  
 ز شبنم پرس درس عاشقی، رمز سبکروچی  
 که جان در مقدم خورشید تابان ارمغان دارد  
 «سپیده» گر دلت آئینه دار مهر تابان شد  
 عجب نبود که در خود جلوه جانان عیان دارد

### چراغ لاله

ای چراغ لاله چون خورشید تابد نام تو  
 میوزد در گلستان شعر ما پیغام تو  
 سرفراز از توسست لاهور ای بلند اقبال ما  
 کاین چنین شد مرکب اقلیم عرفان رام تو

ای خوش آن مرگی که عمر جاودان دارد ز پی  
 ای خوش آن آغاز و آن شورآفرین فرجام تو  
 بسته‌ای چشم جهان‌بین بر جهان و ای دریغ  
 شد ادب در سوگ از معراج بی‌هنگام تو  
 آشیان تا سدره بردی ای همای قاف عشق  
 خاک گر بگرفت در آغوش خود اندام تو  
 حافظ ار شهد سخن چون قند تا بنگال برد  
 این زمان ایرانیان نوشند شهد از جام تو  
 گرچه گل‌های «عجم» شد پرپر از بیداد خصم  
 آورد پیک صبا بر خاکشان پیغام تو  
 دفتر دل‌های ما بگشای تا در فصل خون  
 ناله خیزد از درون تربت آرام تو  
 کن گذر بر مشهد عشاق توحید این زمان  
 تا که دامن دامن اختر ریزد اندر گام تو  
 هان «سپیده» شرح غم با پیر لاهوری مگوی  
 غم مخور فجرآفرین شد، لاله‌گون ایام تو  
 آه ای علامه، ای اقبال، ای مرد سخن  
 شد معطر ملک عرفان از شمیم نام تو

### یک چمن گل

شاخه‌ای گل ارمغان از صد چمن آورده‌ایم  
 از گلستان سخن، مشک ختن آورده‌ایم

کشتی اندیشه بر دریای عشق افکنده‌ایم  
 شوق را در بحر اشک خویشتن آورده‌ایم  
 با پیام لاله‌ها گل‌های سرخ دوستی  
 از سر خاک شهیدان وطن آورده‌ایم  
 شورچشمان را به مجمرها سپند افشانده‌ایم  
 قصه‌ای شیرین ز عشق کوهکن آورده‌ایم  
 سینه‌سرخان مهاجر را هزاران داستان  
 لحظه پرواز از زندان تن آورده‌ایم  
 با غزالان غزل از دشتهای سرخ عشق  
 عطر آن گل‌های یکتا پیرهن آورده‌ایم  
 با دوبیتی، با رباعی، با قصیده با غزل  
 دفتری پر شور در این انجمن آورده‌ایم  
 از دیار سعدی و از سرزمین حافظیم  
 گر شما را هدیه گل‌های سخن آورده‌ایم  
 دل نیاوردیم ما، پیچیده‌ایم آئینه‌ای  
 در میان برگ برگ یاسمن آورده‌ایم

## گل‌های عاشق

تقدیم به سپاهیان حضرت مهدی (عج)

شب رفت ای صبح زخمی، کز راه یاری بیاید  
 یاران به خون چهره شستند، تا تک‌سواری بیاید

گله‌ها به گلشن شکفتند، از یار گفتند و گفتند  
 گل از گلم می‌شکوفد گر غمگساری بیاید  
 در هم نگر نور و ظلمت، همراز، درد و صبوری  
 با سوختن، ساختنها، تا شب‌شکاری بیاید  
 در انتظار سحاب است این خاک، این خاک تشنه  
 تا در شب نناامیدی، امیدواری بیاید  
 ای دل هوای خزانیت، دارد سر برگ‌ریزان  
 کن صبر تا زین صبوری، رنگین بهاری بیاید  
 بنگر طلوع عدالت، تابنده از مشرق عشق  
 پندار را پرده بگیر، تا پرده‌داری بیاید  
 دیدم سحرگه به خوابش، بر مرکبی سیمگونه  
 خواهم به بیداریش تا، جان را قراری بیاید  
 آنگه که بشکوفد آن گل، بر شاخسار عدالت  
 از طرف هر لاله‌زاری، بانگ هزاری بیاید  
 بار دگر سر برآرند، از خاک گلهای عاشق  
 و آنگه شمیم شقایق، از هر مزاری بیاید  
 هر سرو کز پای خیزد، چون قامت سرفرازش  
 خون دل باغبانیست، کز نیش خاری بیاید  
 ای باد خیره، دمی شرم، خون می‌کند باغبان دل  
 تا فصل سبز بهاری، با برگ و باری بیاید  
 ره را حدیثیست پرشور، از مقصد ما مه‌رسید  
 این موج ساحل ندارد، تا برکناری بیاید  
 دریای عشق است گلگون، گسترده تا بی‌نهایت  
 موجش همه بی‌قراری، تا بردباری بیاید

همراه ما را هوای آسودگی و سکون نیست  
 با ما خطرپوی عاشق، تا پای داری بیاید  
 ای مهربان داور من، گشتند مردان میهن  
 آمیزه اشک و آهن، تا تکسواری بیاید  
 در پرده رازی نهانی، نقش است بر لوح محفوظ  
 نتوانمش کرد تحریر، تا زرنگاری بیاید

### حکایت گلها

ز خاک ما بگذر گر بهار می خواهی  
 تفرّجی کن اگر لاله زار می خواهی  
 درون سینه ما نقش خود تماشا کن  
 تو ای که آینه را بی غبار می خواهی  
 به سیر بحر مرو، کن نظاره دامن ما  
 هلا که موج بلا بی قرار می خواهی  
 به سوگواری گلها به بوستان بنشین  
 اگر به مویه سرود هزار می خواهی  
 پی حکایت گل گر به گلستان رفتی  
 ز لاله پرس اگر داغدار می خواهی  
 قدم ز خویش برون نه در آستانه عشق  
 اگر تجلی اسرار یار می خواهی  
 غبار مه به تبرک از آسمان برگیر  
 اگر ز کوی شهیدان غبار می خواهی  
 «سپیده» نقش دلارای یار در دل بین  
 برون ز پرده اگر آن نگار می خواهی

## خداحافظ شهریار

هلا ای عندلیب گلشن عرفان، خداحافظ  
 هلا ای جرعه‌نوش ساغر ایمان، خداحافظ  
 سفر کردی چه تلخ، ای آن‌که شیرین است گفتارت  
 پریشان کرده‌ای مجموع مشتاقان، خداحافظ  
 چه پرمعنا سرودی پیر ما، حافظ، خداحافظ  
 خزان شد بی تو خرمنها گل و ریحان، خداحافظ  
 جرس ای کاش می‌زد مَهر بر لب، تا دمی دیگر  
 سرای بی‌تی و شکر کنی افشان، خداحافظ  
 سبک رفتی برون زین خاکدان ای طایر قدسی  
 رسید از عرش حق گویا تو را فرمان، خداحافظ  
 «نه هر چشمی تواند خط سبز عشق را خواندن»  
 تو ای آن راز کرده نقش بر دیوان، خداحافظ  
 ز طوفان غمت پَر ریخت گل‌های وداع، آنگه  
 که گلباران ز ابر دیده شد دامن، خداحافظ  
 شرر افکنده‌ای در جان یاران، آشنای دل  
 چه دامن‌ها ز گل‌ها شد بهارستان، خداحافظ  
 نشستی بر سمند عشق، ای عاشق‌ترین عاشق  
 که گیری در جوار قرب حق سامان، خداحافظ  
 به سوگت خلوتی با شعر حافظ داشتم فرمود  
 بگو ای خضر دانای سخندانان، خداحافظ

بگو ای آن که بنشستی کنار تربتم روزی  
 روان شد از پی ات روح و روان ای جان، خداحافظ  
 تو بودی «شهریار» کشور شعر و ادب اما  
 به هم پیچید طومار تو را طوفان، خداحافظ  
 غزالان غزل را خوش به بند آورده ای آری  
 تویی ای حافظ تبریز جاویدان، خداحافظ

### بهار است و هنگام گل چیدن من

به خون گر کشی خاک من دشمن من  
 بجوشد گل اندر گل از گلشن من  
 تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی  
 جدا سازی ای خصم، سر از تن من  
 کجا می توانی ز قلبم ربایی  
 تو عشق میان من و میهن من  
 مسلمانم و آرمانم شهادت  
 تجلی هستی ست جان کندن من  
 میپندار این شعله افسرده گردد  
 که بعد از من افروزد از مدفن من  
 نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش  
 بتازد به نیرنگ تو، توسن من  
 کنون رود خلق است دریای جوشان  
 همه خوشه خشم شد خرمن من

من آزاده از خاک آزادگانم  
 گل صبر می‌پرورد، دامن من  
 جز از جام توحید هرگز ننوشم  
 زنی گریه تیغ ستم کردن من  
 بلند اخترم، رهبرم، از ره آمد  
 بهار است و هنگام گل چیدن من

### احساس یک جانباز

برای جانبازان عزیز

سپیل ز هر دیده رها کرده‌ام	سینه پر از عطر دعا کرده‌ام
پرده پرهیز قبا کرده‌ام	دامن آلوده در آن شسته‌ام
نیت تعویذ شفا کرده‌ام	بسته به بازوی از آن رشته‌ای
خویشتن خویش فنا کرده‌ام	بال و پر عشق به آتش زدم
ترک سر و پیکر و پا کرده‌ام	تا برم آئین وفا را به سر
هدیه به درگاه خدا کرده‌ام	دستی اگر، پایی اگر داده‌ام
شاخ گلی داده، صفا کرده‌ام	پیشکش ای دوست، جز اینم نبود
بردم اگر جسم فدا کرده‌ام	ران ملخ سوی سلیمان عشق
عهد بدین‌گونه وفا کرده‌ام	آه، بگوئید که عباس را
زان دل مجروح دوا کرده‌ام	عطر شهیدان طف آورده‌ام
جان را شمع شهدا کرده‌ام	شاهد صد دشت شقایق منم
ساقی میخانه صدا کرده‌ام	دوش در میکده کوبیده‌ام
عذرگناهان که خطا کرده‌ام	اشک ستردم به لب آستین



داد مرا قطره‌ای از جام خویش  
 عقده در آن می‌کده وا کرده‌ام  
 برد ز دستم به یکی قطره می  
 وای، مپرسید چه‌ها کرده‌ام  
 کی دهم از دست چنین بیخودی  
 سیر «سپیده» به سما کرده‌ام

### پگاه پیروزی

جاودان بتاب ای فجر، وه چه عالم‌آزایی  
 بازتاب دیروزی، جلوه‌ای ز فردایی  
 بر درفش خون‌رنگت، جلوه خدا بینم  
 با درای پرشورت، نغمه نکیسایی  
 جاودانه نوروزی، ای پگاه پیروزی  
 وی بهار بهمن ماه، ارمغان گل‌هایی  
 بوی آشنا دارد، عطر این شهیدستان  
 دامنت نگارین است، دفتر دل مایی  
 آن‌که داد پروازم، در طلوع آزادی  
 شد کجا که با ما نیست، با دم مسیحایی  
 او همیشه با ما بود، روشنای دل‌ها بود  
 مهر پرتو افشان بود، بر ستیغ بینایی  
 جای نازنین گل‌ها، در بهار ما خالی است  
 کز فراقشان گریند، لاله‌های صحرایی  
 جاودان بمان ای فجر، ای پگاه روشنگر  
 کاین سفینه توحید، سر نهد به دریایی

ای طلوع آزادی، وی بهار بهمن ماه  
 رهبری کنون با ماست، بر سریر دانایی

### بدرقه اشک

جان ما از قفس جسم برون آوردند  
 در مصلاً همه گلهای جنون آوردند  
 آسمان خیره بر آن شور قیامت، که ز راه  
 عاشقان پیگر فریاد قرون آوردند  
 رفت بر بال ملائک به حریم ملکوت  
 مَلکی گفت، مسیحا به درون آوردند  
 تا که آن سرو زوان، سایه ز مسجد برچید  
 اشک را بدرقه صبر و سکون آوردند  
 کاروانی که صبوری است نوای جرشش  
 وه که در بارگه صبر زبون آوردند  
 رفتی ای روشنی دیده و بر دامن ما  
 جای هر دیده نگر بحر نگون آوردند  
 چشم دریایی ما بست به راه تو دخیل  
 بادها یسار تو را غالیه گون آوردند  
 لب خاموش تو صد سوره «برائت» می خواند  
 قصه عزم رحیلت به فسون آوردند  
 نقش تفسیر نگاه تو در آئینه دل  
 ماند، گس آینه بشکسته کنون آوردند

الفتی داشت دل خسته ما با سخت  
 جان ما برده، دلی غرقه به خون آوردند  
 «هرکجا نقطه عشق است، محیطش دل ماست»  
 نعلش دل اینک از آن نقطه برون آوردند  
 رفته بودند «سپیده» دل خونت جویند  
 گل صد داغ ز صحرای جنون آوردند

### حدیث فجر

زمان بسته است بر بال صبا افسانه ما را  
 که افشان بال گلباران کند دامان خضرا را  
 چه شورانگیز آوایی ست در مرغان این گلشن  
 ندارد یاد گیتی اینچنین شوریده آوا را  
 شفق دیگر شد از خون شقایق اندرین سامان  
 که لبخند شهادت بود لبهای گل آرا را  
 چنان شیرین بود گلزخم تیغ این شهیدستان  
 که گلبانگ اذانش می برد با خویش دلها را  
 ز شوق آن گونه سوی کعبه مقصود شد عاشق  
 که بر پا پرنیان پنداشت رنج خار و خارا را  
 چنان آتش به جان افکند عشق مقتدای ما  
 که در خود سوخت یکسر پرده شرم زلیخا را  
 برون است از فلک جولانگه مرغ دل عاشق  
 همای عشق داند رمز و راز این معما را

کجا دارد گذر این قصه در اندیشه گردون  
 که کشتییان به سیر او بَرَد با خویش دریا را  
 درآ، در حلقهٔ مردان راه حق، ز خود بگذر  
 نگر در خویش چون سوزند طغیان تمنا را

### اشراق حافظ

نگاهت در دلم، تا از محبت دانه می‌ریزد  
 به شهر شب، ز جام آفتاب افسانه می‌ریزد  
 چو لب وا می‌کنی، ای تازه گل، گل می‌کنی پرپر  
 سخن می‌گویی و گل از سرِ دندان می‌ریزد  
 به گلبرگ رُخت چون شعله‌های شرم‌افروزی  
 ز باغ اختران، از آسمان، پروانه می‌ریزد  
 دلم، این لانه، عریان بود و اینک دست عشق تو  
 هزاران برگ بر بی‌برگی این لانه می‌ریزد  
 شمیم موی تو، خواب مرا آشفته می‌سازد  
 ز گرد هالهٔ روی تو، چون بر شانه می‌ریزد  
 می‌اندازد ز پا چشم سیاهت رهگذاران را  
 مگر طرح نگاهت را لب پیمان می‌ریزد  
 چنان تابنده‌ای بر جان من چون مه که پنداری  
 ز شاخ ماه، برگ نور، بر ویرانه می‌ریزد  
 هنوز اشراق حافظ می‌وزد بر شعر من زیرا  
 به هر سطر کتاب عشق ما، صد دانه می‌ریزد

## آشیانه ما

تو از کدام تباری زن زمانه ما  
 که گشت همت و ایشار تو فسانه ما  
 ز استقامت و صبر و ز پایداری تو  
 شده است لانه خورشید آشیانه ما  
 قیام قامت ای زن چه شورها انگیخت  
 در آفتاب ستمسوز جاودانه ما  
 درون سنگر ایمان تو با سلاح حجاب  
 زدی صلابت رهایی ز شب، یگانه ما  
 کفن نبود حجاب تو ای نجیب صبور  
 که پرده دار عفاف تو در زمانه ما  
 به دشت لاله شادی باغبان و ابر بهار  
 شکست خلوت گلگشت عاشقانه ما  
 چه معجزی ست در این همت یگانه تو  
 که شد چراغ در این سیر عارفانه ما  
 شهید راه خدا گشت نور دیده تو  
 خجل ز صبر تو شد اشک دانه دانه ما  
 به فصل فصل زمان طرح دیگر افکندی  
 که لحظه لحظه شکوفد ز نو جوانه ما  
 چه کوثری ست خدایا که جوشش آغازید  
 چه نغمه ای ست در این موج پرتراشه ما

بلاگذشت و شب آمد به سر خزان طی شد  
کسبون مراد و ره عشق بی‌کرانه ما

### سنگر دانش

به نام آنکه برآورد گل ز بستر دانش  
به آنکه کاشت به دشت سپهر اختر دانش  
به آنکه برد به سوگند نام لوح و قلم را  
به آنکه با خرد و علم سُفت گوهر دانش  
به آنکه ریخت به دامان قیرگون شبانگه  
ز شاخ نورفزون از شمار اختر دانش  
به رهروان طریق خرد که تا به ثریا  
پراکنند همی عطر روح‌پرور دانش  
به خالقی که نیفراشت مهر و ماه و فلک را  
مگر به سیره حکمت، مگر به زیور دانش  
اگر شود به جهان زیب علم گوهر ایمان  
به باد، طعنه زند در سفر تکاور دانش  
هزار پیکره ویران شود به سنگ حوادث  
ولی گزند نبیند به دهر گوهر دانش  
به علم و معرفت آذین‌کن ای عزیز دل و جان  
که کس ندید وزین سنگری به ز سنگر دانش

## غم آهنگ

رفتی و از غم تو دیده چو دریاست هنوز  
 خار هجران تو بر پای دل ماست هنوز  
 باز هم پنجره دیده پر از باران است  
 باز نقش تو در این پنجره پیداست هنوز  
 کاروان رفت و نگاه دل ما مانده به راه  
 نامت ای رفته ز کف زینت لبهاست هنوز  
 در غمت مرغ دلم، مرثیه گر می‌گرید  
 این غم آهنگ چو زندانی تنهاست هنوز  
 مانده از شمع به دامان سحرگاه نشان  
 قطره‌ای اشک که زان فاجعه برجاست هنوز  
 قصه تلخ سرشک من و همدردی شمع  
 داستانی ست که در خلوت شبهاست هنوز  
 آشنای دل ما داشت سخنها با ما  
 زان سبب در سر ما، زو همه غوغاست هنوز  
 دعوی صبر در اینجا ثمر بی‌صبری ست  
 سخن این دل سرگشته دریغاست هنوز  
 «به کمان، تیر قضا بازنگردد هرگز»  
 آری این سلسله بندی است که برپاست هنوز  
 این چه ابری ست «سپیده» به نگاهت که مدام  
 دیده بارانی و دامان تو دریاست هنوز

## آزادگان مجراب

ای ماه روزه‌داران، بدرت به رنگ خون است  
 ای معدن فضیلت، اجرت ز حد فزون است  
 از ما سلامت‌ان باد، ای روزه‌های رحمت  
 شرمنده ما، که ما را، هنگام آزمون است  
 برخیز و بشکن ای دوست، بتخانهٔ درون را  
 اینک زمان هجرت از خویش تا برون است  
 آن کس که در قدمش، شد کعبه نور باران  
 بنگر ز خون پاکش، محراب لاله‌گون است  
 شوق‌القمز نیاید از خارجی پدیدار  
 خورشید را شکستن، ای مدعی فسون است  
 آنان که تیغ کین را بر تارکش نشانند  
 دیدند چشمهٔ نور، از نیستی مصون است  
 ماه نزول قرآن، ماه عروج دلها  
 ماه گذشتن از خویش، ای عاشقان کنون است  
 درهای آسمان باز، ای رهروان عاشق  
 هنگام پر زدن از، هنگامهٔ درون است  
 خونی که کرد رنگین محراب کوفیان را  
 اینک روان ز فرق مردان مرز خون است  
 امروز آن دلاور، شب زنده‌دار سنگر  
 با ذکر نام حیدر، چیره به خصم دون است



در شط خون شناور، آن لاله‌های پرپر  
 این داستان جانسوز، افسانه قرون است  
 از قلّه‌های ایثار، رفتند تا به معراج  
 ما را به سوگشان چشم، دریای واژگون است  
 آزادگان محراب، با خون وضو گرفتند  
 زین رو ستاره‌باران، آن بام نیلگون است  
 روز بلند میعاد، کز خاک سر برآریم  
 بینیم ای منافق، روی تو قیرگون است  
 ای یاور یتیمان، دریاب خستگان را  
 دیری ست‌کشتی عشق، غلطان به موج خون است

### نه رسم همسفری است

گرفته رنگ خزان، بهار باور من  
 به جستجوی چه‌اند، دو دیده‌تر من  
 به دامنند نگون، چو واژگونه سبو  
 به روی گونه زرد، شکفته اختر من  
 نگاه و ابر بهار، خزان و زردی روی  
 شگفت نقش غمی است، به روی دفتر من  
 نه رسم همسفری ست، که بودمان و کنون  
 ز سرد مهری خود، شکسته‌ای پر من  
 ز سست عهدی تو، به سان ساقه گل  
 هزار خار جفا، خلد به پیکر من

مرید پیر رهی، نه این رواست دهی  
 به تند باد هوس، امید پَرپَرِ من  
 خوش آن طلوع که ما، گشوده بال به بال  
 من از صعود تو شاد، تو یار و یاور من  
 به چشم جان بنگر، که شعله شعله دل  
 دریغ گوی تو شد، چو خاست از برِ من  
 فریب دیو مخور، حریم صدق مسوز  
 به خیره پشت مکن، به عدل داور من  
 در این پگاه سپید، ز بس که خصم پلید  
 نهال فاصله کاشت، خمید پیکر من  
 چو آه نیمه شبی، حریر دامن خود  
 کشد به عرش و رسد ندا که از درِ من  
 مرو به خسته دلی، که ما نظاره گریم  
 عبور مور به شب، شکسته خاطر من  
 گرت «سپیده» هواست، صفای لم یزلی  
 بنوش صافی عشق، سحر ز ساغر من  
 کنون به ساحل صبر، فرشتگان صبور  
 کشند سرمه نور، به دیده تر من

## بیا

نسیم نور، ز اقصای شب وزید بیا  
 شب گلایه به شام دگر کشید بیا

به روی چشمه شب زنبق سپیده شکفت  
 ستاره پر زد و از آسمان پرید بیا  
 گلاب سرخ سحر ریخت روی تربت خاک  
 پرنده قفس نور پرکشید بیا  
 که زندگی بسرائیم در کجاوه باد  
 که پنجره بگشائیم بر امید بیا  
 مرا شکستی و شوق دوباره ساخت مرا  
 ز من بریدی و جانم به لب رسید بیا  
 من اشک رهگذر کوچه‌های مهتابم  
 که قطره قطره به شن زار شب چکید بیا  
 به وزن قامت سیمینت ای ستاره خواب  
 ز باغ خاطر من این غزل دمید بیا  
 کفم چو دید، به اندوه گفت کولی راه  
 «سپیده» گام تو بر انتها رسید بیا

### گلزار شفق

چو گل‌های شبق، بر موی شب، نام تو می‌روید  
 ز هر گلبرگ شعرم عطر الهام تو می‌روید  
 بتابان، آن نگاه پاک چون مهتاب را بر من  
 که از شعر نگاهت، لطف پیغام تو می‌روید  
 به سحر عشق خوابم کن، مرا بشکن چو تندبسی  
 بسین از ذره‌های پیکرم نام تو می‌روید

به محراب بلند آسمان در سجدهات هر شب  
 ستاره در ستاره بر سر بام تو می‌روید  
 نگر اعجاز را، بر سطر سطر روز و شب آری  
 گل خورشید از سیمای آرام تو می‌روید  
 «سپیده» رشته‌ها سست است و پیمانها نمی‌پاید  
 چه سودایی ست کز اندیشهٔ خام تو می‌روید

### مادر، جاودانه باد نام تو

بال پرواز منی، مادر من، ماه منی  
 مهر تابندهٔ من، روشنی راه منی  
 دستهای تو مرا معجز تعویذ شفاست  
 گلِ گلخانهٔ دل، ذکر سحرگاه منی  
 با خیال تو بسی شب به سحر آوردم  
 دیدمت شب همه شب، همدم و همراه منی  
 عشق را ای که سرآغاز و سرانجامی تو  
 پرتوافشان که طیب غم جانکاه منی  
 در غبار سفرِ عمر شکستی، چه صبور  
 شد یقینم که تو محبوبهٔ «الله» منی  
 مادرم! سینه‌ات آئینهٔ تصویر خداست  
 جاودان نام تو، خورشید من و ماه منی

## حریم عاشقان

دیدی ای صید حرم صیاد عصیانگر چه کرد  
 در حریم عاشقان آن دیو بد اختر چه کرد  
 خانه امید من، ای قبله آزادگان  
 بنگر آن نمرود با عشاق پیغمبر چه کرد  
 دامت روزی گل افشان بود از گلهای وحی  
 با تو ای گلزار جان پائیز غارتگر چه کرد  
 اهرمن با سرخوشان عشق، کز شب تا سحر  
 حلقه‌ها می‌کوفتند از شوق بر آن در چه کرد  
 دشنه بر کف، جامه زهد ریایی‌شان به تن  
 در میان شانه بنگر زخم آن نشتر چه کرد  
 چشم بی‌آزم‌شان با شرم پیوندی نداشت  
 مظهر بیداد با باغ گل پرپر چه کرد  
 ریشه در خون داشتند آن نازنین نیلوفران  
 فتنه پائیز بین با دشت نیلوفر چه کرد  
 «شمع نتوانست اشک خویش را پنهان کند»  
 دید کان پروانه را آتش به بال و پر چه کرد  
 صبر سنگینم خداوندا مبادا بشکند  
 زانچه دیدم خصم با گلهای غم‌پرور چه کرد  
 فصل خون را خون‌نگاران پاس می‌دارند و بس  
 تا که بنگارند شب با صبح جانپرور چه کرد

شاهد دشت شهادت را نَبُذ باور چنین  
 سنگ کین بنگر که با آئینه باور چه کرد  
 ای که بر ما بگذری غافل ز سیل اشک ما  
 ساعتی بنشین و بشنو خصم افسونگر چه کرد  
 در میان دیده ما موج خون شد انتظار  
 ای مه پنهان، نگر هجرت به چشم تر چه کرد  
 هان «سپیده» سوختی زین قصه جان عارفان  
 آذرخش شعر تو، با خامه و دفتر چه کرد

### حریم شعله

رفتی و سیل اشک امانم نمی دهد  
 پیکی خبر ز بخت جوانم نمی دهد  
 سالی گذشته است و نمی جویمت دریغ  
 ای جان نشانی از تو، توانم نمی دهد  
 پَران شدی مگر به افقهای دوردست  
 یا دستِ سرنوشت نشانم نمی دهد  
 گیرد ز دیده دست فراق گلابها  
 طوفان عقده ره به فغانم نمی دهد  
 اشکم هزار مرحله از دل گذشته است  
 یک جرعه صبر جام زمانم نمی دهد  
 ای دوست در عزای تو این آه سینه سوز  
 جز در حریم شعله مکانم نمی دهد

## مطلع صبح

به تو باد تهنیت، ای گل سرخ پرپر من  
 که طلوع فجر سر زد ز کران خاور من  
 ز شب سیاه هر کلبه گیاه نور روید  
 چو چراغدار این ره شده دست رهبر من  
 به میان سرخسِ مغرب و سبزِ سبزه زاران  
 همه جا تویی، تو ای مطلع صبح باور من  
 تو، اگر به بند دژخیم غریب جان سپردی  
 گل صد گلوله روید ز دشت خاطر من  
 ز کدام راه رفتی، سرِ چشمه شهادت  
 ز چه بی من ای برادر شدی از برابر من؟  
 من و دل چه سان پریدیم، ز مرگزار دشمن  
 که هنوز می چکد خون، شب و روز از پر من  
 تو چه عاشقانه از شاخه شوق پر کشیدی  
 که بری به دوست، غمنامه ما، کبوتر من  
 دل! اگر بنامت سنگر عشق، جای دارد  
 که شدند آن شهیدان، گل سرخ سنگر من  
 ولی ای شهید، سوگند به شط خون پاکت  
 پس از این برای دشمن قلم است خنجر من  
 ز برای آنکه شبنامه دشمنان نویسم  
 همه قطره قطره خون من است جوهر من

به مسلسل قلم، جان، چو گلوله می سپارم  
که زخم به سینه خصم زمان، ابوذر من

### فتوا

صبح دیدار تو زد شعله و افروخت مرا  
شب هجران تو در آتش غم سوخت مرا  
ریخت خاکستر من عشق به دریاچه باد  
موج موجش غم و سرگستگی آموخت مرا  
به من آموخت که خاموش بسوزم چون شمع  
داد فتوا و لب شکوه فرو دوخت مرا  
دلم احرام طوافِ سرِ کویش می‌بست  
زد شرر جلوه او بر دل و افروخت مرا  
کس نپرسید ز حال دل دیوانه ما  
گشت ویرانکده، آتشکده و سوخت مرا

### اسوه پایداری

خجسته باد قدم تو ای که بدرِ تمامی  
فروغ دیده ما، مهر جاودانه شامی



شکفتی ای گل صبر و شکیب دامن زهرا  
 تو زینبی و چون نام تو نیست نادره نامی  
 سلام من به تو گر ناورد پرندۀ جانم  
 «مَنْ الْمَبْلُغُ عَنِّي إِلَى شِعَادَةِ سَلَامِي»  
 چگونه وصف تو گویم که در کلام نگنجی  
 چه از قیام تو گویم که قامتی ز قیامی  
 سخن ز صبر چه گویم، که خویش اسوه صبری  
 چه خوانمت به رسالت، که در پیام تمامی  
 تویی تو زینب ابّ، زینب ای عصارة عصمت  
 تو حلم فاطمه، علم علی، تو روح پیامی  
 هنوز سوز کلامت زند شرر به دل و جان  
 مگر کلام حسینی، تو ای عزیز گرامی  
 جمال عشق درخشید با پیام تو آن سان  
 که در کمال بدین جلوه کس ندید کلامی  
 سزد تو خوانسی، منشور جاودانه قرآن  
 که زان خطابه بلرزد ز خشم دشمن خامی

### باغ آینه‌ها

دیر است تا که عشق تو از سر بدر کنیم  
 در انتظار سبز تو، جان را سپر کنیم  
 آواز صد پرندۀ میان سکوت ماست  
 باز آی تا ز دیده گل شوق پر کنیم

گفتی صدای پای دلم را شنیده‌ای  
 بنشین کز این سرود نوایی دگر کنیم  
 بنشین در ارتفاع شبم، آفتاب من  
 کز ماجرای تلخ جدایی حذر کنیم  
 در باغهای آینه‌ها فصل رنگهاست  
 ما آینه برای تو از اشک تر کنیم  
 بالی نمانده تا که ز ویرانه‌های باد  
 در بازوان شاخه دیگر سفر کنیم  
 بشنو صدای زمزمه دیده مرا  
 کز قصه‌های سینه تو را باخبر کنیم  
 روزی که دیر نیست چو موجی دونده باش  
 کز ساحلی به ساحل دیگر گذر کنیم  
 باز آ، قدم به گلکده دیده‌ام گذار  
 کز شبنم لطیف سحر چهره تر کنیم  
 با دامن پر از گل شب‌بو بیا که ما  
 از پاکسی «سپیده» ترا بارور کنیم

### انتظار

به مناسبت نیمه شعبان

چه کردی، انتظار، ای انتظار لاله‌گون با من؟  
 که اینسان همسفر شد جای دل یک لجه خون با من

چراغ دیده روشن داشتم از بس به ره اینک  
 به جای دیده همراه است بحر واژگون با من  
 ترا فریاد کردم در سکوت لحظه‌ها، اما  
 به پژواک صدا دمساز شد شور جنون با من  
 حضورت طرفه گلزاریست ما چشم انتظاران را  
 بیا، مپسند از این بیش غوغای درون با من  
 شکسته دل ز سنگ هجر تو، ای منتظر بنگر  
 روان این قایق بشکسته بر دریای خون با من

### شکوفه مهر

امروز کن شکوفه مهت نثار من  
 فردا شوم غبار و نیاید به کار من  
 دست مرا بگیر که از پا افتاده‌ام  
 بر پا کن آشیان وفا در دیار من  
 ترسم چو شرمسار بیایی، نگین سنگ  
 زینت دهد به سینه خاک مزار من  
 بر وسعت خزانم اگر پا نهی ز مهر  
 سر می‌کشد ز قلعه گردون بهار من  
 درهم شکست نوگل نشکفته‌ام، اگر  
 چون گل شکفته خاطره‌اش در کنار من  
 ای آفتاب روشن شهر صفا و نعور  
 یک شب ستاره‌باش به شبهای تار من

یک روز با گذشت شب و روز و ماه و سال  
 بر پای دامن تو نشیند غبار من  
 خندد «سپیده» بر شب و صد غنچه و اشود  
 خندی اگر چو گل به سر شاخسار من

### شهیدان قبله عشق

چگونه وصف کنم، گلوی پاره تو  
 چگونه دیده من، کند نظاره تو  
 به گاه رجعت تو، گمان نبود مرا  
 شوم به جامه سوگ، به یادواره تو  
 به روز بدرقه بود، غم فراق و کنون  
 به پیشباز شدیم، غم دوباره تو  
 شدی به کعبه جان، به بی قراری موج  
 که ساحل ملکوت، شود کناره تو  
 تو مقبلی که شدی، شهید قبله عشق  
 چه تابناک بود، مها ستاره تو  
 دلم شکسته تر است، ز هر شکسته سبو  
 به یاد آن بدن هزارپاره تو  
 هزار سال دگر، به اشک و آتش دل  
 کند به پا به یقین، جهان هزاره تو  
 یگانه خالق من، کسی به مهد امان  
 روانداشت گزند، به خار و خاره تو

حریم حرمت تو، شکست خصم پلید  
 خوشا شکستن شب، به یک اشاره تو  
 خوش آن خجسته سحر، که سر کنند صلا  
 منادیان ظهور، ز هر مناره تو  
 تولدی ست دگر، در آن ضیافت خون  
 «سپیده» عطر خداست، به خون نگاره تو

### چو شب ز کوچه رؤیا

به سبزه‌زار خیالت گل از برای تو ریزم  
 به سر به سوی تو پویم که جان به پای تو ریزم  
 ز لعل خانه دُرچ پر از ستاره چشم  
 هزار دانه گلرنگ، در قفای تو ریزم  
 به پای دامن از تار عشق حاشیه بندم  
 گل از مليله بسازم، به گونه‌های تو ریزم  
 ز سوزن مژه منجوق‌های اشک نشانم  
 میان هر گل و در بزم با صفای تو ریزم  
 ز جامه‌ات بزدایم غبار راه تو ای گل  
 که گرد آن به سر از حسرت وفای تو ریزم  
 چو شب ز کوچه رؤیا، به باغ شعر من آیی  
 هزار بیت کنم پرپر و به پای تو ریزم  
 برابر تو نشینم و با دو دیده گویا  
 پیام مهر به چشمان سرمه‌سای تو ریزم

به غیر جان به میان سبوی جسم چه دارم  
 که قطره قطره به یاد تو، در هوای تو ریزم  
 «سپیده» وار بخندم اگر به دیدنم آیی  
 بسنفسنه چینم و بر دامن رهای تو ریزم

### سمندر عاشق

هست این غم، غمی دگر که می‌پرس  
 وان معمای بسته در که می‌پرس  
 در پین پرده نظر که می‌پرس  
 بسته پیمان به یکدگر که می‌پرس  
 دل از آن سوگوارتر که می‌پرس  
 آنچنان گشته پرده در که می‌پرس  
 اندر آئینه سحر که می‌پرس  
 صبحی آن‌گونه جلوه گر که می‌پرس  
 سوختم پای تا به سر که می‌پرس  
 کشدم شعله‌ها به بر که می‌پرس  
 همچو مرغی شکسته پر که می‌پرس  
 از خود آن‌گونه بی‌خبر که می‌پرس  
 فوج مرغان رهگذر که می‌پرس  
 از زمستان دهد خبر که می‌پرس  
 رفته مردان نامور که می‌پرس  
 شده آن‌گونه بارور که می‌پرس

اشکم آن‌گونه شد ز سر که می‌پرس  
 من و غم مانده‌ایم و چشم تری  
 راز سر بسته‌ای ست می‌دانم  
 من و غم، حلقه حلقه، چون زنجیر  
 دیده بارانی ست و می‌بارد  
 شکوه از هجر یار و سیل سرشک  
 جلوه‌ای کرد یار ما و گذشت  
 شود ای شب، اگر شوی ویران  
 شمع آسا چکیدم از مژگان  
 چون سمندر نشسته در آتش  
 دل غمگین چنان تپیده به خون  
 اوست تنها در این شکسته قفس  
 از کنارش فسرده می‌گذرند  
 وای من، بادهای پائیزی  
 راه مومینه و بر آن بسیار  
 شد بهار و «سپیده» نخل فراق

## با کاروان لاله‌ها

سالی گذشت و کاروان، منزل به منزل می‌رود  
 با کاروان لاله‌ها، صد کاروان دل می‌رود  
 چاووش گل با صد سخن، پیراهنی گلگون به تن  
 با کاروان عاشقان، محمل به محمل می‌رود  
 بس مژده دارد ارمغان، از نصرت نام‌آوران  
 کاین کاروان با هم‌رهان، با فتح کامل می‌رود  
 غوغای زیبایی ببین، هنگامه زشتی نگر  
 این در طریق حق روان، وان یک به باطل می‌رود  
 صحرا به صحرا بی‌امان، این قافله در خون روان  
 شب را ز پای افکنده با طی مراحل می‌رود  
 رمز بهاران را کنون، از حلقه گلها بخوان  
 عاشق نگر با جامه گلگون به محفل می‌رود  
 اعجاز این دارالشفای قصه پردازان بگو  
 مجنون چو آید در طلب، زین پهنه عاقل می‌رود  
 با لیلۃ‌القدری چنین، صبح سعادت شد قرین  
 چون آفتاب آید برون، شب از مقابل می‌رود  
 برساقه‌های دستها، نیلوفر سبز دعا  
 پیچیده تا عرش خدا، از خلوت دل می‌رود  
 مائیم و طوفان بلا، وین کشتی موج آشنا  
 تانوح باشد ناخدا، کشتی به ساحل می‌رود

صحرا نگر، هامون نگر، بر ساحل کارون نگر  
 هر سو سخن زان رهبرِ نیکو خصائل می رود  
 گر کشته بس در جنگ شد، ور آسمان خون رنگ شد  
 شادم که منجی می رسد، اندوه از دل می رود

### فخرِ زنان

سوغنامه‌ای برای بزرگ بانوی جهان اسلام سیده نصرت‌امین

بانگ رحیل خاک وطن را فرا گرفت  
 اسلام شد به ماتم و رنگ عزا گرفت  
 ماهی که نور معرفتش رشک مهر بود  
 دامن‌کشان به کنگرهٔ عرش جا گرفت  
 آیات را نماز بخوانید، دوستان  
 زیرا خسوف هجر، رخ ماه ما گرفت  
 رخسنده اختری بشد از کهکشان علم  
 این سوگ‌خانه باز عزا در عزا گرفت  
 همچون پرندگان سبکبال پرگشود  
 در عرش جا به بارگه انبیا گرفت  
 شد اشک سیل خون و به دامان ما نشست  
 هجرش کشید شعله و در جان ما گرفت  
 می‌رفت و داغ لاله فراوان به سینه داشت  
 زین خاکدان که مرتبهٔ نینوا گرفت



از بس رسد مصیبت جانسوز هر زمان  
 باید به دوست یکسره دست دعا گرفت  
 گلچین ز شاخه چید بسی گل در این دیار  
 فقدان این گل از چه چمن را فرا گرفت  
 فخر زنان امینۀ ما درس عاشقی  
 از مکتب امین خدا مصطفی گرفت  
 آن مرجع فضیلت و تقوا به راه علم  
 بر راهوار عشق، مدد از خدا گرفت  
 بانوی بانوان جنان شد شفیع او  
 گر در کنار کوثر میعاد جا گرفت  
 جاوید خانه باد مبارک بر او که خاک  
 از آن گل معطر عصمت صفا گرفت

### افطار خون

ای رهگذار پرسی، از حال ما که چون است؟  
 از پایداری ما، خصم دغل زبون است  
 در نینوای ایران، کشتند عاشقان را  
 ما روزه دار عشقیم، افطارمان ز خون است  
 مردان بی سرِ ما، سامان شدند دین را  
 آوای این عزیزان، از مرزها برون است  
 پاشید خون پاکان بر آسمان میهن  
 آنجا نوشت: یاران! اسلام رهنمون است

گلگشت سُرب و آتش، بر سینه شهیدان  
 برقی جهیده از یک، خلواره بر ستون است  
 فرهاد سنگر عشق، در زیر بال دارد  
 فیروزه قله‌ای که، آن سوی بیستون است  
 فریاد کن مؤذن، ک «اللّه اکبر» ما  
 ویرانگر نظام ننگین خصم دون است  
 بس حجله شد سیه پوش، بس حجله‌ها چراغان  
 چشمان نوعروسان، دریای واژگون است  
 سیم است اشک طفلان، سیمای مادران زر  
 کالای پربهایی، با کاروان خون است  
 با اشک و آتش دل، داریم گفتگوها  
 از آب و آتش ما، صد دام سرنگون است  
 در دشت صبح روئید، بسیار لاله سرخ  
 پروانه غرق پرواز، در عرصه جنون است  
 ای خاک لاله پرور، بر سینه صبورت  
 طغیان رود ایشار، در اوج آزمون است

### محرم زمان

محرم آمد از سفر، طلوع سرخ آن نگر  
 شد از شکوفه‌های خون، درخت عشق پرثمر  
 به دامن است واژگون، چشمه چشمها کنون  
 تنی فتاده یک طرف، به یک طرف فتاده سر

هوا غبارگون نگر، شده‌ست این زمان مگر

سوار مرکب سحر، ز فجر آورد خبر

شهید حق در این چمن، چه سرخ‌گل شکفته‌ای

مگر جمال سرمدی، شده‌ست بر تو جلوه‌گر

حجاب جان دریده‌ای، ز کهکشان دمیده‌ای

سمندرانه عاشقی، عزیز غایب از نظر

تو خون به پیکر وطن، تو نور چشم مادری

تو شمع راه امتی، تویی تو پاره جگر

به راه کشته پدر، چشم یتیم ما به در

کنار تربت یلان، زینب این زمان نگر

زینب شام را ببین، بدر تمام را ببین

دخت قیام را ببین، ز صبر دارد او سپر

طبل عزا به هر گذر، زمان به سوگ غوطه‌ور

آه محرم آمده، آه محرم آمده

### اینجا حریم عشق به آتش کشیده‌اند

در ما خزان دمیده و شوق بهار نیست

بر بوته کویر، به جز نیش خار نیست

غمنامه جوانی بر باد رفته‌مان

خوانند آن زمان که ز ما جز غبار نیست

در شام بی‌ستاره و انبوه روزها

یک خنده تا کند گل مهری، نثار نیست

گل وانمی شود سر هر شاخه‌ای ز شوق  
 یک برگ سبز بر سر این شاخسار نیست  
 ای قاصد دیار گل و سبزه و صفا  
 در این کویر سوخته شاخی به بار نیست  
 در هر شکوفه دانه امید بسته‌ای  
 زین جا برو که جای تو در این دیار نیست  
 جز غنچه‌های عقده یک رنج دیرپای  
 بر شاخه شکسته دل، یادگار نیست  
 از این زمین یائسه برچین خیام سبز  
 اینجا کسی به راه تو، چشم انتظار نیست  
 آنجا برو که خنده به لبها نشانده‌اند  
 آنجا برو که غم به دلی پایدار نیست  
 آنجا برو که در ره تو پرنیان سبز  
 گسترده‌اند و بهر تو کس را قرار نیست  
 اینجا حریم عشق به آتش کشیده‌اند  
 ویرانه را پناه مگیر، اعتبار نیست  
 اینجا که رفته خرمن هستی به باد نیست  
 جای تو ای مسافر امیدوار نیست  
 از این فضا نصیب، همان بی نصیبی است  
 زیرا یکی ستاره در این شام تار نیست  
 ابری ست آسمان دل ما و نغمه‌اش  
 جز های های گریه بی اختیار نیست  
 در تو «سپیده» رسته گل شکوه دشت دشت  
 تا چند شکوه، هیچ دلی کامکار نیست



---

# قصيده



## مفتّح به محراب

همای عشق ز افلاک بی‌کرانه هنوز  
گشوده بال به سودای آشیانه هنوز  
صدای اوست که هر لحظه با سلاح سخن  
گرفته پیکر دشمن به تازیانه هنوز  
به دوش پرچم وحدت گرفته می‌تازد  
دلیل قافله بر جادهٔ زمانه هنوز  
دلاوری که به سیما ز خون گلاب زده‌ست  
مفتّح است که آید دلاورانه هنوز  
به فطر سرخ قیام است بسته قامت عشق  
ز قیطرهٔ خون می‌شود روانه هنوز  
دوام الفت روحانی است و دانشجو  
به غرفهٔ غرقهٔ فیضیه خالصانه هنوز  
نگر که منجذب جذبه‌های سبحانی  
گشوده دست نیایش سوی یگانه هنوز



به لب نشانده گل «لا اله الا الله»  
 ستاده گرم مناجات عاشقانه هنوز  
 سکوت مکتب آن جاودانه می‌شکند  
 صدای زمزمه اشک دانه دانه هنوز  
 گلی که رشته وحدت به جان گره می‌زد  
 نهال عشق ز خاکش زند جوانه هنوز  
 همای عشق اگر پرکشید و رفت چه باک  
 که مانده نغمه گرمش در آشیانه هنوز  
 به کوی یار برون گشته از درون نگرید  
 که سر ز عشق گذارد به آستانه هنوز  
 کتاب سبز مودت به سینه دارد و باز  
 قلندرانه می‌آید به سوی خانه هنوز  
 میان سنگر رزم و فراز قله علم  
 کشد درفش هدایت به روی شانه هنوز  
 هنوز یاور و لَبیک‌گوی روح خداست  
 شهید شاهد ما، خود در این زمانه هنوز  
 به آسمان کلامش شکفته اختر علم  
 که از هزار بهاران دهد نشانه هنوز  
 زنید نقش عبث دشمنان دین بر هیچ  
 به کار فتنه چرائید خودسرانه هنوز؟  
 منافقید و سیه‌دل سپرده گوش، دریغ  
 به بانگ بوم ملال‌آور شبانه هنوز  
 چه غافلانه به موج سراب روی آرید  
 روانه‌اید به ظلمت به صد بهانه هنوز

میان ظلمت سیال گمراهی و فساد  
 سپرده گوش به پژواک بس فسانه هنوز  
 رسیده مرگ شما، کرکسان خونین چنگ  
 نگشسته باورتان صبح بی‌کرانه هنوز  
 مفتوح است به محراب پر ز راز قبا  
 بشیر سوره فتح است آن یگانه هنوز  
 اگر چو شاخه نور است خفته در دل خاک  
 کشد چو مشعل خورشید صد زبانه هنوز  
 قسم به نور صداقت، قسم به صبح یقین  
 دلیل راه نجات است صادقانه هنوز  
 مباد خسته سمند سوار سبز سحر  
 که تازد از سر اخلاص جاودانه هنوز

### خانه دشمن خراب

کیست که گلهای ما، از بر ما می‌برد  
 خرمن گل زین چمن، چیده کجا می‌برد  
 جلوه این بوستان، از چه به تاراج رفت  
 کیست که زین نوبهار، رمز صفا می‌برد  
 بس که پراز سوگ شد، نغمه چاووش عشق  
 آه به امواج اشک، برگ دعا می‌برد  
 قافله در خون گل، ره سپرد با شتاب  
 شرح غمی جانگداز، بانگ درا می‌برد

در گذر لحظه‌ها، گام به گام زمان  
 دست شهادت گلی، سوی خدا می‌برد  
 حجله به حجله نگر، بهر عروس زمان  
 دست قضا و قدر، رخت عزا می‌برد  
 عاشق شوریده سر، شمع صفت شعله‌ور  
 تربت پاک شهید، بهر شفا می‌برد  
 دیده شد ار پر گلاب، خانه دشمن خراب  
 تاخته سوی سراب، ره به فنا می‌برد  
 گلشن ایثار گشت پهنه میهن، چه غم  
 شاخه گلی گر ز باغ، دست جفا می‌برد  
 گر همه فریاد شد، خون شهیدان ما  
 شاهد تاریخ این، بانگ رسا می‌برد  
 جاذبه کهربا، گاه کشد سوی خویش  
 عشق خدا، سر جدا، جسم جدا می‌برد  
 آن‌که برون شد ز خویش، در ره او دست عشق  
 گاه به مشعر کشد، گه به منا می‌برد  
 مشهد عشاق شد، خاک شهیدان و خصم  
 کیفر اعمال خویش، روز جزا می‌برد  
 تابش خورشید را، کس نتواند زدود  
 رنج عبث دشمن دیونما می‌برد  
 جلوه اسلام گشت گلکده سرخ ما  
 دشمن نادان چه زین کهنه سرا می‌برد؟  
 عطر پیام است در هر گل این لاله‌زار  
 شهر به شهر این پیام، باد صبا می‌برد

در سفر باد و گل، مرغ سحرگاه گفت:  
 «برگ گل سرخ را، باد کجا می برد؟»  
 خصم خدا را بگو، تا مه پنهان دمد  
 کشتی اسلام را رهبر ما می برد

### به زنان دلیر پرور میهن اسلامیم

گرد آفرین، آفرین باد، بر صبر بارآور تو  
 رشک بهار است ای زن، دامان گل پرور تو  
 گلهای تو بهترینند، و ندر جهان بی قرینند  
 آری، بهار آفرینند، گردان نام آور تو  
 شد مهد گلهای قرآن، دامان پاکت چو گلزار  
 ای طائر گلشن راز، بر عرش ریزد پر تو  
 مادر، دلی خسته داری، در خاک گلدسته داری  
 دردا که در برکه خون، بشکفت نیلوفر تو  
 افراشت او رایت نور، دیروز از ژرف ظلمت  
 امروز، پیچیده تا عرش، عطر گل پرپر تو  
 چشمت به راه سواری ست، کو نازنین غمگساری ست  
 می آید آری، یقین دان، روزی ز ره یاور تو  
 می آید آن صبح مقصود، سر می زند فجر موعود  
 جان می دهد پیکر ظلم، در پیش چشم تر تو  
 چشمان تو چشمه ساری ست، دشمن نبیند که جاری ست  
 در دیده اش نیش خاری ست، آن صبر ویرانگر تو

بر ریسمان صبوری، این دانه‌های بلورین  
 در روز میعاد گردد، برگردنت زیور تو  
 ای چشم بیدار امت، ای فخر بانوی کوثر  
 ای در صبوری چو زینب، شاد از تو پیغمبر تو  
 از ژرف زندان بیداد، بانگ اسیران برآمد  
 گفتی: برادرا شنیدم، آوای دردآور تو  
 فریاد کردی: عزیزان! سر زد فلق، «فاستقاموا»  
 کاخ ستم را فرو ریخت، فریاد عصیانگر تو  
 یک دست قرآن و دستی، آن شعله‌ور مشعل عشق  
 از شب گذشته و تا بید، فجر نوازشگر تو  
 تو، با سلاح حجابت، در سنگر دین شکفتی  
 عطر دل‌انگیز توحید، برخاست از سنگر تو  
 آه تو بیگانه‌سوز است، عزم تو عالم‌فروز است  
 هان، از خلوص تو آتش، شد سرد بر بوذر تو  
 مادر دلت آسمانی‌ست، از عشق و ایمان جدا نیست  
 در آن به غیر از خدا نیست، نور است در محور تو  
 عزّ و شرف، پاک‌ی و زهد، آزادگی، بی‌نیازی  
 زبید تو را ای که جوشد، دریای عشق از بر تو  
 لیلای دشت فضیلت، دوری تو از راهی شب  
 گم کرده راهی که هرگز، گنجد نه در باور تو  
 نه دیو شرقت فریبد، نه غرب عفت ریاید  
 ای کوکب آبی دور، شد رهنما اختر تو  
 زنهار، بانوی ایران، گلزار و کاشانهات را  
 هر لحظه اندر کمین است، آن خصم غارتگر تو

پاسش بداریم جان است، بی جان مگر می توان زیست!  
 آسان نیامد به دست این، نوروز جانپرور تو  
 گفתי که گاه نبرد است، نی گاه تکرار درد است  
 دشمن برد رشک مادر، بر رای روشنگر تو  
 با دشمن فتنه جو گوی، بر شب سستیزان توحید  
 حاشا که کاری بیفتد، جادوی جادوگر تو  
 تو اسوه روزگاری، محبوب پروردگاری  
 خرسند از توست ای زن، آن مهربان رهبر تو

### بهار دیگر

فرودین آمده امروز، به رخسار دگر  
 گل فروشان بخروشد، به بازار دگر  
 شوق و شوری دگر و گل دگر و نغمه دگر  
 گل شکوفا شده در سنگر دین بار دگر  
 خوش خبر آمده چاووش بهاران شنوید  
 عندلیبان به فغانند به گلزار دگر  
 در جهان گشت اگر باور این طرفه بهار  
 گل به بار آمده از همت گلکار دگر  
 باغبانی است در این باغ که گلزارش را  
 بهر دیدار، سزد، دیده بیدار دگر  
 جان فروشد به جانان و سبکبال رسند  
 در حریم حرم یار به دیدار دگر

فصل عشق است، عجب نیست‌گر این داد و ستد  
 با متاع دگری هست و خریدار دگر  
 گوهر بحر تولا<sup>۱</sup>، خزف کفر شکست  
 عشق سنجند در این رسته به معیار دگر  
 چه غم از در فلق فتح و ظفر پیکر گل  
 غرقه در خون شود از سرزنش خار دگر  
 اختران صف به صف استاده به‌ویرانی شب  
 بنگر شورش خورشید، به پیکار دگر  
 هاجر کعبه مقصود در این طی طریق  
 ز صفا آمده تا مروه به‌رفتار دگر  
 این زمان با علم عشق نگر دشت به دشت  
 می‌رود قافله با قافله‌سالار دگر  
 کاروان می‌رود و در خم هر ره گیرد  
 پرده آن واقف اسرار ز اسرار دگر  
 مهد منظومه نور است کنون خاک وطن  
 مطلع‌الفجر شد این خطه ز انوار دگر  
 چهره افروخت شقایق به شفق از سر شوق  
 آخرین دم که نمودند بر او یار دگر  
 گل صد پاره پراکند شمیم دگری  
 پر گشوده‌ست به معراج به ایشار دگر  
 عشق مفهوم دگر یافت در این گلشن راز  
 عاشقان راست سری، زیب سرِ دار دگر  
 در پس دایره دستی زند از نور رقم  
 خط تقدیر در این نقطه به پرگار دگر

همسفر، یاور و همرمزم، نگر خصم حسود  
 شور چشم آمده بنشین به دعا بار دگر  
 بر سر تربت گل ریز گلاب از سر نذر  
 تا بتابد مه موعود به انوار دگر

### اینک این ما و تاریخ

برای کنگره بزرگداشت سعدی (شیراز، ۱۳۶۳)

مشتی از خاک برگیر، خاک این بوم، آری  
 تا بسویی از این خاک، آشنا عطر یاری  
 هر دم از سوگ یاران، چشمه جوشد به دامن  
 چشم گردون ندیده‌ست، این چنین چشمه‌ساری  
 بر فراق عزیزان، اشکمان ترجمان نیست  
 آخر ای اشک، ای اشک بی‌سبب از چه باری  
 بنگر ای دوست بنگر، در چراغانی عشق  
 گشته آویز مژگان، نقره‌گون گوشواری  
 باد پیغام آرد، هر دم از هجرتی تلخ  
 می‌رسد هر دم از ره، مرکب بی‌سواری  
 گردبادی کز این دشت، خاست تا اوج گردون  
 نیست جز روح مجنون، عاشقان، آری آری  
 گشته از برگ گلها، سینه‌ریز زمین گل  
 وه چه فصل غریبی، وه چه رنگین بهاری



سوگ سرو است بنگر، لاله صحرا به صحرا  
 شمع بر کف گرفته‌ست، از پی سوگواری  
 بوم خندد به یک سو، شمع گرید به سوی  
 صد زبان دارد ای دوست، شمع هر رهگذاری  
 وه چه دلگیر و تلخ است، درد هجر عزیزان  
 وه عجب طرفه عهدی، وه عجب روزگاری  
 آسمان گشته خون‌زنگ، اختران گوهرافشان  
 ماه سرگشته جوید، کشته بی‌مزاری  
 حجلهٔ نوعروسان، بسا حریر غم آذین  
 بر حریر کبودش، اشک بی‌اختیاری  
 کاروان بار صبرش، بس گران است و انبوه  
 می‌رود دشت در دشت، فارغ از نیش خاری  
 بی‌قراران عشقند، آن جوانان پرشور  
 مژده‌ها دارد از نور، گام هر بی‌قراری  
 تا فراسوی این بوم، یاد سروی ست گلگون  
 مانده زآنان بهر کوی، جاودان یادگاری  
 در سکوتی عدوکش، شعله‌ور لیک خامش  
 رهنمون شد به صبرم، لالهٔ داغداری  
 بشنو ای دوست بشنو، قصهٔ این قبیله  
 قصه میش و گرگ است، در خم کوهساری  
 بشنو ای دوست بشنو، رهزنی ننگ تاریخ  
 شد به کاشانهٔ من، تا زند زخم کاری  
 در وطن آتش افروخت، و ندران خشک‌وتر سوخت  
 ننگ جاوید اندوخت، آن پلید تتاری

خصم «اللّه اکبر» باغ گل کرد پرپر  
 برد بر سرو و سوسن، یورش مرگباری  
 دست ننگین صهیون، با بسی مکر و افسون  
 چشمه در چشمه خون، کرد بر خانه جاری  
 از من ای دوست، زین خاک، بر پیامی به عالم  
 گو نهال محبت، می دهد طرفه باری  
 ای بشر گل بیفشان، گل به جای گلوله  
 دوستی هدیه آور، از ره رستگاری  
 با پری از محبت، سیر عرش خدا کن  
 آی انسان، تو را بس، از وفا کوله باری  
 دی گذشته است و فردا، روز قسط و عدالت  
 ای فرو رفته در خویش، بهر گفتن چه داری؟  
 دشمنی، کینه توزی، غیر نفرت نزاید  
 حاصل آن گل رنج، در هوایی غباری  
 دشمن ای دشمن من، تا به کی کینه توزی  
 باشدت روز موعود، کوهی از شرمساری  
 من به دین ولایم، نی به آئین هندو  
 کاین چنین سوخت جانم، هر دم از داغ یاری  
 زندگی چیست، هان چیست، جاده ای پیچ در پیچ  
 قصه رنگ رنگی، از خزان و بهاری  
 هر گه از درد گفتم، شرح نامردمیها  
 با مراد صبورم، تا کند غمگساری  
 گفت آن مهربان پیر، می دهندت بسی اجر  
 با صبوری «سپیده» گر کنی پایداری

اینک این ما و راهی، روشن از نور قرآن  
اینک این ما و تاریخ، با خط زرنگاری

### چنگی قضا

ای نام تو طلیعه آغاز، وی یاد تو نهایت پرواز  
افتاده‌ام ز پای، تو بنواز، سرگشته‌ام، به خویش بخوان باز  
دست مرا بگیر طیبیا، دست مرا که خسته‌ترینم  
زان جام ده که جرعه‌ای از آن، تا اوج بخشدم پیر پرواز  
نشکسته‌ایم، گرچه شکستیم عهدی که ما به غیر تو بستیم  
ما ره‌نشین کوی الستیم، ما ذره‌ای به عشق سرافراز  
ابری‌ست آسمان دل ما، دریا پر از تلاطم و طوفان  
کشتی و موج گرم ستیزند، آن بادبان مهر برافراز  
گفتی که عقده‌های گلوگیر، وا می‌شود به اشک سحرگاه  
گفتی که بسته غنچه دلها، جز در سرشک غم نشود باز  
گفتی گلاب نور بپاشد، آدینه‌ای شکوفه نرگس  
ای آفرینش از تو گل افشان، کی می‌شکوفد آن گل اعجاز؟  
نقاش دهر دفتر ما را، تذهیب کن ز خون دل ما  
پر شد جهان ز کینه و بیداد، از خاک رسم فتنه برانداز  
ای چنگی قضا بزن امشب گل‌زخمه‌ای به پرده دیگر  
این شور نغمه را تو توانی، شیرین کنی به پرده این ساز  
این ره نه از حجاز و عراق است، وین پرده نی بیانگر بیداد  
خیزد نوا به زمزمه عشق، از سینه به درد هم آواز

راهی بزن که چاه ببینم، رایبی نما که راه شناسم  
 آهنگ پرفسون فلک نیست، جز با فریب همدم و دمساز  
 بین روز و شب قرین شتابند، گاهی به مهر و گه به عتابند  
 بر بحر عمر همچو حبابند، انجامشان بخوان ز سرآغاز  
 این بی‌قرار کولی بی‌خواب، گاهی کشد به ورطهٔ مرداب  
 گاهی برد به آن سوی مهتاب، تا کی گشایی آن صدف راز  
 آری «سپیده» قافله بگذشت، آرام بی‌صدای درایی  
 خواهی شتاب عمر ببینی، شاخه گلی بر آب بینداز

### شب قدر

گذر دارد زمان بر جادهٔ شب سوگوار امشب  
 مه از غم کرده روی خویش پنهان در غبار امشب  
 چه افتاده‌ست یارب، در حریم گنبد گردون  
 که ما را غمگسار اندوه آمد در کنار امشب  
 مگر کشتند در محراب حق محبوب زهرا را  
 که می‌گرید درون سینه‌ها دل زار زار امشب  
 نسیمی مویه‌گر، غمگین، ز نخلستان دور آرد  
 پیامی تلخ‌تر از تلخ، زان طرفه سوار امشب  
 که می‌ریزند بر محراب کوفه خون حیدر را  
 که می‌گردد رخ فرزندان قرآن خون‌نگار امشب  
 مدارا کن دل خونین، به این محنت مدارا کن  
 که غم کرده‌ست بر پا خیمه‌ها در این مدار امشب

سزدگر و امصیبت گوی گردد نای مسکینان  
 بگو بارند ز ابر دیده باران بهار امشب  
 سوی معبود شد زندانی زندان بی مهری  
 خوش افکندی دلا در سوگ او بر جان شرار امشب  
 چه تلخ است این مصیبت، وه چه دلگیر است این محنت  
 ز ماتم دیده کروبیان شد اشکبار امشب  
 به دست اشقیای شوق القمر مهر ولایت شد  
 هزاران دل به موج خون نگر در احتضار امشب  
 علی فرزند کعبه، حجّت حق، یار محرومان  
 به خون غلتید و شد محراب کوفه شرمسار امشب  
 علی در چاه غم فریاد زد تنهایی خود را  
 شنو پژواک آن را از ورای شام تار امشب  
 بپوش ای همنا با درد من رخت عزا بر تن  
 که می‌گرید درون خویش چاه رازدار امشب  
 نثارت باد نفرین تا ابد ای کوفه ای کوفی  
 محمّد گشت زین اندوه سنگین سوگوار امشب  
 علی آن گوهر عزّ و شرف مهر منیر دین  
 سوی معراج شد، خم گشت پشت ذوالفقار امشب  
 شده شمع عزا چشم یتیمان در ره مولا  
 همی ریزند بر دامن، سرشک انتظار امشب  
 نمی آید دگر آن ناشناس مهریان از در  
 که بنوازد یتیمان را به لطف بی‌شمار امشب  
 نشد این انتظار آخر، به خون غلتید آن یاور  
 به پایان آمد این دفتر، به خطی زرنگار امشب

دمی کن سیر در «نهج البلاغه» مهبط قرآن  
 شکوه عشق را دریاب در آن شاهکار امشب  
 شهیدان اقتدا کردند با جان بر مراد خود  
 که با خون پست قامت مقتدای این تبار امشب  
 دلا پرواز کن سوی نجف بر درگه مولا  
 سلام از ما به بال شوق بر تا آن دیار امشب  
 «سپیده» سر به درگاه علی بهر شفاعت نه  
 مگر در پرتو لطفش دلت گیرد قرار امشب  
 شب قَدْرَت مبارک باد، ای مولای محرومان  
 تو را قدر آفرین افزود قدر بی شمار امشب

### شهید عشق

تقدیم به روان پاک شهدای مظلوم کربلای ایران

سحر شکفتی و بر اوج نور لانه گرفتی  
 غروب شعله کشان در شفق زیانه گرفتی  
 چنان غریو کشیدی میان بستر گلها  
 که سُکر خواب خوش از عطر رازیانه گرفتی  
 نسیم مویه کنان آمد از حماسه طوفان  
 پر از شمیم تو، کان جام جاودانه گرفتی  
 به شوق کعبه مقصود بال عشق گشودی  
 همه یقین شدی و راه بر فسانه گرفتی  
 گهی چو قصه پر رمز و راز درّ یتیمی  
 غریب در صدف روزگار خانه گرفتی

گهی ز دامن صحرا چو گردباد گذشتی  
 گهی به خلوت خورشید آشیانه گرفتی  
 گهی به مشرق توحید دیدمت به نیایش  
 گهی به سنگر خون، خصم دون نشانه گرفتی  
 برون شدی ز حصار تن ای همای سعادت  
 به بام عرش به قرب خدای لانه گرفتی  
 ز خود گذشتی و سر در ره مراد نهادی  
 چه عاشقانه درفش شرف به شانه گرفتی  
 ز طور معجزه، ای نفس مطمئن چه شنیدی؟  
 که شعله شعله ز نیزار تن زیانه گرفتی  
 تو را به میوه تردید کی فریفت کلامی  
 هلاکه جام یقین از خم زمانه گرفتی  
 به بی نیازی فقر از ستیغ ابر گذشتی  
 سریر ملک قناعت چه فاتحانه گرفتی  
 نه دیو جاه ربودت، نه حب نام، نه مسند  
 مکان به قلّه عزّت چه صادقانه گرفتی  
 ترا نبرد ز ره دیو راهزن ز هوسها  
 ز موج خیز بلا بی امان کرانه گرفتی  
 به بال همت و آزادگی به اوج رسیدی  
 تمام او شدی و فرّ جاودانه گرفتی  
 چو مهر از پس دریاچه های ابر دمیدی  
 ز دست ظلمت و بیداد تازیانه گرفتی  
 به برگریز گل سرخ ای بهار گل افشان  
 هزار شبنم خونرگ دانه دانه گرفتی

کدام نغمه تو را برد تا سماع کواکب  
که گنج گوهر مقصود زان خزانه گرفتی

### طوفان پاییز

به باغ زد آذر، خزان غارتگر  
هزار دامن گل، به شاخه شد پرپر  
زمان صبورانه، به کار تحریر است  
به دفتر هر برگ، حماسه آذر  
نسیم صحراگرد، گرفته در آغوش  
غبارگله‌ها را، ز شعله شیداتر  
ز باغ گل شعله، به آسمان بر شد  
حریر گله‌ها شد، به شاخه خاکستر  
گرفته جان بر کف، شقایق زیبا  
در آن سبک‌خیزی، حباب را بنگر  
کنار هر برکه، زمین تبداری ست  
که نم نم باران، بر آن دهد زیور  
ز دوردست آمد، دروگر طاغی  
به هیأت طوفان به فتنه‌ای دیگر  
دروگر آن‌کولی‌ست، که او به جیب خویش  
همی نهان دارد، هزارها خنجر  
دروگر کولی‌ست، نقاب بر صورت  
که پشت آن چهری‌ست، کریه و بدمنظر



دروگر آن دیو است، که خنجری در مشت  
 زند تو را از پشت، به هیأت یاور  
 ستاره‌ای تنها، ز اوج می‌بیند  
 حقایق عریان، ز عشق گویاتر  
 ز قله ایمان، ستاره می‌بیند  
 به عزم تاراج است، خزان ویرانگر  
 ستاره می‌داند، ز راه می‌آید  
 پس از دی و بهمین، بهار جان پرور  
 دوباره می‌خندد، بنفشه و سوسن  
 دوباره می‌پیچد، به شاخه نیلوفر  
 ستاره تنها، به تجربت داند  
 شب زمستانی، شود به زودی سر  
 اگر پیاخیزد، کنار هر گل سرو  
 افاقی و افرا، کنار سوسنبر  
 «سپیده» پنهان کن ز شرم روی خویش  
 که قصه گل رانثی روایتگر

### میقات عشق

چراغ لاله بیفروز در گذار وطن  
 که خون عشق زند جوش در نوار وطن  
 شهید راه خدا، گوهر منور خاک  
 سلام بر تو و بر چشم اشکبار وطن

چه فاتحانه ز میقات عشق آمده‌ای  
 چه سرفراز چه آزاده، ای وقار وطن  
 تو خون سرخ منی، من کلام جاری تو  
 تو اشک چشم من، ای سیل بی‌قرار وطن  
 گلاب خون چکد از نخل سرفراز جنوب  
 منا و مشعر ما مرز سوگوار وطن  
 پرندۀ حرم حق، ز بال زخمی تو  
 گرفت رنگ شفق، نازنین عذار وطن  
 چه عاشقانه به درگاه دوست برشده‌ای  
 برون ز خود، یله، ای سرو سایه سار وطن  
 چنان زدید به سنگ جنوب شیشه‌ دیو  
 که هیچ هرزه نیاید به کارزار وطن  
 نگر که پشت حریفان سفله می‌لرزد  
 ز خوف غرش شیران بیشه‌زار وطن  
 سپاه نور ز جاکنده ریشه‌ ظلمت  
 بهار گشته گل‌افشان به لاله‌زار وطن  
 میان هر رگ ما خون عشق می‌جوشد  
 قیام لاله نگر گوشه و کنار وطن  
 به جاودانه‌ترین لحظه‌ها رسیده کنون  
 میان سنگر و معراج پاسدار وطن  
 نهاد جان به کف آنکه وضو گرفت به خون  
 دوباره باز پس آورد، اقتدار وطن  
 «سپیده» پر ز طلوع هزار خورشید است  
 در این دیار، که حق گشته اعتبار وطن

به اوج گنبد خورشید، پرچم توحید  
 به اهتزاز برآریم، در بهار وطن  
 در این جزیره ایمان، بهار عشق ببین  
 سرود فتح بخوان هم‌ره هزار وطن  
 دلاوران‌ه بیا، عاشقانه ره بسپار  
 در این طریق که جان بایدت نثار وطن  
 بمان امام، بمان ای بزرگ رهبر ما  
 بمان که منجی مایی و افتخار وطن

### ای خوش آن لحظه که از کنگره عرش...

یارب از دیده به رخ اشک چو سیلاب گذشت  
 تا که خونین بدنی، باز ز محراب گذشت  
 سخن پیر خرد، حلقه گوش است هنوز  
 گویی این قافله غم ز دل خواب گذشت  
 نشود باورمان آن که کلامش شب و روز  
 زیب جان بود، چنان اختر شبتاب گذشت  
 آن که در سنگر عشاق، ز یمن نفسش  
 کشتی فلاح اسلام ز گرداب گذشت  
 یار گلگون کفن ماست که مانند نسیم  
 با سمند و سپر عشق ز غرقاب گذشت  
 بال تشنه، تن پاره، وضو کرده به خون  
 از گذرگاه زمان همچو زر ناب گذشت

خلق چون رود خروشان و نگر خصم پلید  
 قایقی بود که طوفان زده بر آب گذشت  
 روزه دار سفر نور برون گشته ز خویش  
 محو دلدار ز هر تنگه و تالاب گذشت  
 عندلیب قفس عشق به لب نغمه شوق  
 بال بر هم زد و از دامن مهتاب گذشت  
 سر به فرمان مراد و گل توحید به لب  
 حق زنان از شرر کینه احباب گذشت  
 بس که آزرده شد از زخمه هجران دل ما  
 خون ز تار دل و از تارک مضراب گذشت  
 گشت محراب و نماز و سخن جمعه غریب  
 تا که آن پیر از این غمکده شاداب گذشت  
 ای خوش آن لحظه که از کنگره عرش ندا  
 بشنود جان چو «صدوقی» که ز محراب گذشت

### هجرت عاشقان

گل صحرای جنون خاطره مجنون داشت  
 برگ برگ گل آن دشت نشان خون داشت  
 خار آن از سفر عشق حکایت می کرد  
 ریگزارش اثر از قافله مجنون داشت  
 نقش پایی که عیان بود بر آن دشت غریب  
 داستان سفری در افق گلگون داشت

با صبا چون سخن از داغ شقایق گفتم  
دیدمش شعله نفس زمزمه‌ای محزون داشت  
آن‌که با داغ دل لاله سحر کرد شبی  
سیل اشک از مژه موج‌تر از جیحون داشت  
دل آشفته ما را به اسارت می‌برد  
کاروانی که متاعی ز عقیق خون داشت  
آه، زان پرسش معصوم دو چشمان یتیم  
کاندر آن محکمه از عشق سخن افزون داشت  
نقش خاتم به جبین داشت دلارا سروی  
رایت افراشته بر دوش ره گردون داشت  
رفت فرهاد و پیامش همه شیرینکاری است  
ناقه در اشک غم لاله و شان گلگون داشت  
نام اگر یافت «سپیده» ز ره گمنامی  
عاشقی بود که عطر سخنش افسون داشت

### دیده دریا شو

این چه هنگامه‌ست کاین هنگام را آمد مقدر  
این چه غوغایی ست یارب گشته برپا بار دیگر  
در نقاب خاک هر دم آفتابی می‌کشد تن  
عاشقان کربلا را، این چه سودایی ست در سر  
شد ز خون پاک مظلومان ما محراب گلگون  
شد بهارستانش از خون چهار اختر منور

آن شهیدان بلندآوازه، مردان سخن را  
 شد طلوعی دیگر و فردای دیگر شد مقدر  
 «دستغیب و اشرفی، وان مهربان یاور صدوقی  
 گشته با آزاده تبریز، خوش در خون شناور»  
 چون شهیدان در میان موج خون غلتند، خیزد  
 شعله سوزان آه از سینه زهرای اطهر(س)  
 خون پاک «مرتضی» می جوشد از محراب گویی  
 نغمه آزادگان از کربلا آید مکرر  
 از شبستان بلند آسمان یکسر برآید  
 ناله کز وییان بر عاشقان پاره پیکر  
 نوحه خوان، هذا علی گویان، برد منزل به منزل  
 کاروان عشق جسم این شهیدان مطهر  
 گر قیامت نیست، برپا از چه شد شور قیامت  
 نینواگر نیست کشتند از چه پیران دلاور  
 دیده دریا شو، بیار ای اشک سیل آسا به دامان  
 کاین زمان هر دم عزیزی را کشد این خاک در بر  
 ای منافق تا به کی بر ظلمت شب خیره گردی  
 تا بتابد اختری بر شام تارت، ای بد اختر  
 در حجاب ابر لختی می شود خورشید پنهان  
 نغمه های بوم هرگز نشکند بازار گوهر  
 باد مرگت ارمغان، این سان مزن پارو به طوفان  
 کآفتاب صبحگاهان می رود هر دم فراتر  
 باز هم خورشید عاشورا، علمدار شهیدان  
 بین تجلی می کند هر لحظه بر محراب و منبر

گر درفش از دست سرداری فرو افتد، شتابان  
این امانت می برد بر دوش خود سردار دیگر  
ناقه در خون می رود، این قافله صحرا به صحرا  
بر قدومش می فشاند آسمان، گلهای اختر  
این جرس آهنگ آئین «محمد» می نوازد  
رنگ خون دارد شفق چون لاله های دشت خاور  
جامه ای از اطلس خون دارد آن حُرّ زمانه  
می کشد سینه به خاک و می رود سنگر به سنگر  
آن که عاشق گشته بر خوبان ما اینک چه زیبا  
سنگر محراب با خون عزیزان بسته زیور  
لاله می کارد زمان هر دم در این دشت شهادت  
سیر این گلزار کن با دیده گریان برادر  
آسمان، ای آسمان برگو از آن شها که تابد  
ماه بر جسم هزاران پاره عباس و اکبر  
بادبان افراشته بر موج بحر عشق اینک  
کشتی اسلام با کالایی از یاقوت احمر

### بسیج در حریر گل...

برادر مبارزم، زمزمه کن بهار را  
بچین ز شاخه یقین، میوه انتظار را  
بهار شد، بهار شد، وطن چو لاله زار شد  
تا که شمارد اینهمه لاله بی شمار را

به خون رقم زدند چون، قصه روزگار من  
 بخوان، بخوان ز دفترم، شوکت این تبار را  
 هیمة عشق را شرر، از نفس دعا بزن  
 موجزنان برو برو، ببر به سر قرار را  
 خصم پلید را بکش، به چاه شب بیفکنش  
 ز نیستی بکش بر او، پرده استتار را  
 نشسته خصم خاروش، به ساقه نگاه تو  
 به حربه مقاومت، بکن ز ریشه خار را  
 سلاح گل فشاتان، همیشه بوسه میزند  
 به دوش و دستهایتان، پینه افتخار را  
 چو در نماز سوی حق، دو دست التجا برم  
 نشسته‌ای برابرم، شکسته‌ای حصار را  
 گر به حریم خلوت من و خدایم آمدی  
 میان دیده‌ام ببین، زلال چشمه‌سار را  
 تا پر و بال سوختم به شعله مراد خود  
 وه که به جان خریده‌ام، لذت این شرار را  
 ای تو ز عشق بی‌خبر، دمی به چشم دل نگر  
 به آسمان کشیده سر، شعله بی‌قرار را  
 یوسف کربلا مگر، به پیشباز آمده  
 که عطر جامه‌اش کنون، برده ز ما قرار ما  
 فرات تشنه می‌دود، ز سوگ تشنگان ما  
 به موج موج دارد او، ترانه بهار را  
 بیچ در حریر گل، عزیز قصه‌گوی ما  
 حماسه وزین‌ترین، قصه روزگار را



به خون وضو گرفت تا، برادر شهید من  
 به اشک شویم این زمان، ز چکمه اش غبار را  
 دعای ما نثارتان، دلاوران عصر ما  
 که استقامت از شما، رسیده کوهسار را  
 سرود عاشقانه، قبیله دلاورم  
 به یاد آورد همی، نغمه جویبار را  
 کشیده پر از آشیان، پرنده های جانشان  
 غبار جامه هایشان، گرفته بوی یار را  
 به بانوی توسل و «به اشفعی لنا» قسم  
 که خصم می زند نفس، لحظه احتضار را  
 «سپیده» در سپیده دم، طلوع آفتاب بین  
 که سیل نور می زند، ریشه شام تار را

### شکفت از دل شب مهر نیمه خرداد

شبی دراز و پر از فتنه روزگاران بود  
 شبی که شاهد اندوه بی قراران بود  
 ز دوردست می آمد طنین بانگ جرس  
 یقین ز دشت شبانگه عبور یاران بود  
 شبی سیاه چنان جامه کبود عزا  
 ولی امید سحر با امیدواران بود  
 صدای سَم سَمند سپیده می آمد  
 شکوه طالع خورشید با سواران بود

صلاى فتح و ظفر داد در طلیعه صبح  
 قبيله‌ای که دلیل طلایه‌داران بود  
 وزیده بود نسیم بهار و بیداری  
 ندای نغمه تکبیر با بهاران بود  
 چنان ز حنجره «قم» فغان «قم فاندز»  
 کشید آن که به ره یار غمگساران بود  
 که گشت زینت لبها «خمینیا لبیک»  
 خدای یاور آن خیل نامداران بود  
 خروش و خشم برآمد ز قم به گاه قیام  
 سرود فجر تسلای سوگواران بود  
 به سوی ساحل امید، کشتی از طوفان  
 گشود راه و ره آورد بی‌قارزان بود  
 قیام موسی و عیسی، قیام ابراهیم  
 نهان به نهضت پیر خمین و یازان بود  
 ز بس که خون شهیدان عشق ریخت به خاک  
 کویر تشنه ما دشت لاله‌زاران بود  
 ز بس چکید ز بال همای نهضت خون  
 فراز جنگل شب خون به جای باران بود  
 درخت خرّم توحید در طلوع قیام  
 ز خون پاک شهیدان شکوفه باران بود  
 به حجره حجره فیضیه آشیانه عشق  
 شرار آتش نمرودیان دوران بود  
 به راه دوست ز پروانه ماند مشت پری  
 شهید ما به خدا رشک سربرداران بود

شکفت از دل شب مهر نیمه خرداد  
 برآمد از شب و مهر امیدواران بود  
 فشاند دشت و دَمَن را سبید سبید گل نور  
 به خاک تف زده چاووش چشمه ساران بود  
 چو پیر راه طریقت صبور باش صبور  
 که صبح لم یزلی با طلایه داران بود  
 چراغ خون شهیدان ما، فروزان باد  
 که این طلوع ره آورد آن دلیران بود

### هجر نامه

ز کعبه عزم سفر کن به این دیار بیا  
 چو عطر غنچه نهان تا کی، آشکار بیا  
 حریم دامن نرگس شد از تو رشک بهار  
 گل یگانه گلزار روزگار بیا  
 تو جلوه‌ای ز محمد (ص) تو آیتی ز علی (ع)  
 تو، سیف منتقمی، عدل پایدار بیا  
 ز اشک و خون دل این خانه شست و شو کردیم  
 بیا، به مشهد عشاق بی‌قرار بیا  
 زمان گذرگه پژواک نام نامی توست  
 زمین ز رای تو گیرد مگر قرار بیا  
 بر این مدور گلگون بکوب رایت عدل  
 که گردش دگری گیرد این مدار بیا

میان شعلهٔ غم سوخت هجرنامهٔ ما  
 بیا که گویمت آن رنج بی‌شمار بیا  
 زلال چشمه تویی، روح سبزه، رمز بهار  
 بیا که با تو شود فصلها بهار بیا  
 برای آنکه نشانی تو ای مبشر نور  
 درخت خشک عدالت به برگ و بار بیا  
 برای آمدنت گر چه زود هم دیر است  
 شتاب کن که برآری ز شب دمار بیا  
 بیا که دشت شقایق به داغ آذین گشت  
 تو ای تسلی دل‌های سوگوار بیا  
 حریق فاجعه گل‌های عشق می‌سوزد  
 فرو نشان به قدم خود این شرار بیا  
 به هفت پردهٔ اسرار نور مستتری  
 عیان نئی مه مستور، آشکار بیا  
 بتاب از پس دندان‌های قصر سحر  
 بزن حجاب به یک سو، سپیده‌وار بیا  
 نگاه منتظرانت فسرد و می‌ترسم  
 که پژمرد همه گلها ز انتظار بیا  
 زدند خیمه سپاه تو بر صحاری عشق  
 برای یاری شیران شب شکار بیا  
 ز شعلهٔ پر پروانه‌ها چراغان شد  
 به شهر شب‌زده، ای مهر ماندگار بیا  
 فشانده‌اند به راهت بسی شکوفهٔ خون  
 به کربلای غریبان این دیار بیا

ز خصم دون شده ویرانه آشیانه ما  
 چو مه ببخش به ویرانه اعتبار بیا  
 سپاه سبز تو بر لاله‌زار خیمه زده‌ست  
 برای یاری شیران شب شکار بیا  
 به ریگ داغ بیابان فتاده پیکر عشق  
 به کربلای دگر، لطف سایه‌سار بیا  
 تویی تو وارث خون شهید و نفعه روح  
 قسم به غربت سنگر مسیح‌وار بیا  
 طنین نام تو در کوه و دشت پیچیده‌ست  
 به عزم یاری مردان کارزار بیا  
 حماسه‌زار وطن پر شد از تلاوت عشق  
 بیا، ببخش به اسلام اقتدار بیا  
 نشسته دیده مستضعفان دهر به خون  
 تو نور صبحی و پایان انتظار بیا  
 سبوی سینه ما در غمت پر از سوگ است  
 تو ای قرار به دل‌های بی‌قرار بیا  
 گلی که عطر تو دارد به جامه یاور ماست  
 بیا، به یاری آن معنی وقار بیا  
 امیر قافله او، مقتدا و یاور اوست  
 مراد و مرشد آن یار غمگسار بیا  
 خوش آن زمان که تو باشی خطیب جمعه ما  
 خوش آن زمان که تو شویی ز دل غبار بیا  
 چه نارساست کلامم، که زان عظیم‌تری  
 تو ای عصاره قرآن به کوله‌بار بیا

سخن آشنا  
 کتابخانه

زنند تا که به نام تو سکه مقصود  
 بر این خزانکده با رایت بهار بیا  
 امید آن که بیایی و در قدم قدمت  
 گلاب اشک و گل جان کنم نثار بیا  
 قسم به عصمت ایشار ای طلیعه نور  
 قسم به سوختگان امیدوار بیا  
 قسم به اشک یتیمان، بیا بیا، مهدی  
 قسم به حسرت دل‌های داغدار بیا

### نینوای زمان

صدای کیست که از دشت بی‌کرانه بیامد  
 بسان شعله آتش به صد زبانه بیامد  
 صدا، صدای طنین خوش «رضاً بقضائک»  
 صدا، صدای حسین است و جاودانه بیامد  
 ز نینوای شهیدان کربلای حسینی  
 وزیده رایحه عشق و خانه خانه بیامد  
 چه جوششی است در این رود پرخروش خدایا  
 که از شکاف زمان گرم و پرفسانه بیامد  
 زمان زمان ز سیه‌چال سهمگین یزیدی  
 صدای گردش خونبار تازیانه بیامد  
 هزار پرچم خونین، هزار پیکر بی سر  
 شهید عشق ز سنگر، به لب ترانه بیامد

هزار بادیه پیموده کاروان شهادت  
 به بال معجزه بر جادهٔ زمانه بیامد  
 متاع قافله پرسی؟ گلاب اشک یتیمان  
 سر بریده، تن سوخته، سرانه بیامد  
 نگین سنگ مزین به نام نامی مردان  
 عقیق خون و زرگونه پشتوانه بیامد  
 هزار قاسم داماد بین ز حجله سنگر  
 خضاب کرده به خون، عید خون به خانه بیامد  
 هزار خیمهٔ آتش کشیده، خانهٔ ویران  
 هزار فصل شقایق پر از جوانه بیامد  
 هزار تیر، ز هر آه مادران زمانه  
 گرفته سینۀ خصم زبون نشانه بیامد  
 هزار روز بر این راه فاتحانه گذشته  
 هزار زینب مظلوم، مادرانه بیامد  
 به دوش پرچم سرخ «حسین» دارد و بر لب  
 پیام دخت «علی» وه چه عاشقانه بیامد  
 عزا، عزای «حسین» است و خانهٔ زهرا  
 شمیم کوثر از این سوگ جاودانه بیامد  
 ز مرز کرخه و کارون، هزار شاهد دلخون  
 گشوده عقده و با اشک دانه دانه بیامد  
 به باغ نور نظر افکنید و پیر جماران  
 به کف درفش هدایت چه صادقانه بیامد  
 به کربلای وطن نکهت پیام حسینی  
 ز هر گل سخنش ژرف و عارفانه بیامد

## نور مبارک

در گریبانش سحر زان سوی شبها خواهد آمد  
 آن فروغ عدل، آن قدیس تنها خواهد آمد  
 مهدی موعود ما، آن قائم آل محمد(ص)  
 پاسدار پرچم فتحاً مبینا خواهد آمد  
 از دل دریای ظلمت، ناخدای کشتی حق  
 یاور درماندگان، خورشید هیجا خواهد آمد  
 خواهد آمد تا ستاند داد مظلومان عالم  
 منجی پرده‌نشین، از عرش اعلا خواهد آمد  
 تک سوار دادگستر، آن‌که از شوق طلوعش  
 گل بجوشد از شکاف سنگ خارا خواهد آمد  
 روشنایی‌بخش دل‌های صف چشم انتظاران  
 بیستون عشق از نورش مصفا خواهد آمد  
 آن مجرّد، آن رهایی‌بخش، آن نور مبارک  
 آن‌که برچیند بساط خوان یغما خواهد آمد  
 بس نوشتم نام او بر ماسهٔ مرطوب ساحل  
 از فراز موج همچون مرغ دریا خواهد آمد  
 صبح در یک‌دست و عطر دوستی در دست دیگر  
 یک شب از بام بلند نیمه شبها خواهد آمد  
 با نقاب دست خواهم زد به چشمم سایبانی  
 محو خواهم شد در او، محو تماشا خواهد آمد



تاکه باغ از کینه پائیز در آتش نسوزد  
 آن گل آن زیباترین گلهای دنیا خواهد آمد  
 خارها از ساقه خواهد چید پائیز از درختان  
 با بهاری پرگل از آغوش بطحا خواهد آمد  
 بسته‌ایم آذین ز خون در مقدمش دیوار سنگر  
 جان زند فریاد کان محبوب دلها خواهد آمد  
 آن فروکوبنده طغیان هستی سوز انسان  
 رهبر پنهان ما بس آشکارا خواهد آمد  
 تازه‌تر از سبزه و شفاف‌تر از چشمه‌ساران  
 با نوای نای چوپانان صحرا خواهد آمد  
 آه، تصویر بهاران است او در خاطر ما  
 تا باشد خرمن گل شاخه‌ها را خواهد آمد  
 برکشید از سینه‌ها بانگ اناالحق حق نوردان  
 آن‌که حق با او شود مفتاح و معنا خواهد آمد  
 یار «روح الله» آن سرّ نهان، ماهی که گردد  
 در قدمش سرنگون عقد ثریا خواهد آمد  
 مژده ای ایرانی، ای آزاده، ای حرّ زمانه  
 سیّد و سالار ما را، یار یکتا خواهد آمد  
 خیز تا یاری کنیم اینک امام عصر خود را  
 کز پس امروز فجر صبح فردا خواهد آمد  
 من یقین دارم مسلمانان، مسلمانان عالم  
 آن‌که بگشاید ز حکمت هر معما خواهد آمد  
 گوهر دامان نرجس، شاهکار آفرینش  
 نور رخشان امامت، ماه مینا خواهد آمد

ای امام امت ای روح زمان، ای حجت او  
تهنیت‌گویان تو را آن پیر و مولا خواهد آمد

### سوگندنامهٔ فجر

تقدیم به دلاوران راهی قدس

قسم به فجر، قسم بر طلوع صبح ظفر  
قسم به عزم دلیران، به راهیان سحر  
قسم به نام محمد(ص) قسم به سورهٔ عصر  
به آن که شد متجلی به سورهٔ کوثر  
قسم به رمز «المرأ» که بین آخذ  
کشیده تا به محمد(ص) پللی پیام آور  
به آن که گردش خورشید و مه مسخر اوست  
به آن یگانه که ماراست بهترین یاور  
به آن نهان عیانی که سرکشان حقیر  
به یک اشاره مبدل کند به خاکستر  
به خالقی که گل و سبزه و گیاه و درخت  
به جز ارادهٔ او بر نمی‌دهند ثمر  
به رعد و برق، به رنگین کمان، به نيزهٔ نور  
که می‌نهند به افلاک در کمان سحر  
به آن زمان شگفت «کواکب انثرت»  
قسم به نام دل‌آرای فاتح خیبر

به آن نفس نفس عاشقان کفرستیز  
 در آن دقیقه که کوبند خصم غارتگر  
 به نور مرقد شش گوشهٔ حسین (ع) قسم  
 قسم به حرمت بشکوه نام پیغمبر  
 به اشک دیدهٔ پر انتظار طفل یتیم  
 به خون پاک شهیدان، به حمزه و بوذر  
 قسم به عزم شملای قبیلهٔ قرآن  
 که کرده‌اید در این راه جان خویش سپر

\*

قسم به سرّ عفاف و قسم به کشف و شهود  
 به پنج نور مقدس، رسیده گاه ظفر  
 فلق دمیده شما نیز روزبانانید  
 در این سپیده که باغ ستاره شد پرپر  
 شرر زنید به خرگاه آتش‌افروزان  
 بَدَل کنید سرپایشان به خاکستر  
 شکفته غنچهٔ وحدت به بوستان شما  
 خداست یاورتان تا به دامن محشر  
 ز عزم و همتتان ای سپاه فجر، سزد  
 ز شاخ خشک بجوشد کنون جوانهٔ تر  
 رسیده مرگ تبار پلید خصم زیون  
 کنون بسر شده افسانهٔ بت و بتگر  
 در این گذار که هنگامهٔ نبرد شماس  
 حماسه‌های وزین‌تان گذشت از باور

خدای را ز چه عشقید این چنین سرشار  
 چه معجزی است که این‌گونه می‌کنید خطر  
 که از فرود گذشتید و بر فراز شرف  
 همای صبح ظفر بر شما گشاید پر  
 شکست کنگره شب، طلوع را نگرید  
 دمیده نور ز هر خاکریز و هر سنگر  
 شما بشیر طلوعید و ارمغان شماست  
 کلید صبح‌رهایی، خدایتان یاور  
 ندا دهید که لبیک، رهبر لبیک  
 صلا زنید که ننگ است مرگ در بستر  
 چه جلوه‌ای است که از آن خجل شود خورشید  
 چه بیعتی است که بر آن ستاره ساید سر  
 به قدس عشق روانید، قدسیان زمین  
 خدا به مهره‌تان باد، ای سپاه سحر

\*

پیام خون شهیدان عشق شهر به شهر  
 ببر مسافر دلخسته، این پیام ببر  
 ببر سلام ز ما، تا به بارگاه حسین (ع)  
 ببر پیام ز مردان خطه خاور  
 بگو که تربت سرخ شهید ما به وطن  
 نشانه‌ای است غم‌افزا ز نینوای دگر  
 بگو که تشنه گذشتند از کنسار فرات  
 به یاد تشنه‌لبان، آن یلان نام‌آور

بگو، بگو که به هر گام آیه آیه نصر  
 کشد به حیطة تفسیر گرد روشنگر  
 حدیث فتح نوشتند واژه واژه ز خون  
 که جامه شان به بدن دفتر است و خون جوهر  
 به کربلا چو رسیدی به آن شهید بزرگ  
 بگو که چشمه خون گشت چشم اهل نظر  
 بگو حماسه ما را قلم رقم نزنند  
 که خون چکد ز قلم، شعله برکشد دفتر  
 شده است غرقه به خون نای چاوشان بهار  
 فغان، فغان ز هجوم خزان غارتگر  
 ز کربلای وطن یاد کن که عاشوراست  
 ز خرمن گل پرپر به باغ یاد آور  
 هلا عزیز دلاور، هلا سپیده فجر  
 که فجر شب زدگانی تو را به خیر سفر  
 درود باد به آن مادران پاک سرشت  
 که سینه ریز صبوری است بهرشان زیور

### آه ای مطهر، مرتضی، خونینه دستار

سوگنامه ای برای شهید بزرگوار مرتضی مطهری

مرد خدا، مرد سخندان، مرد پیکار

ماییم و هجران تو و چشمی گهربار

ای چشمه جوشنده علم و فضیلت  
 آه ای مطهر، مرتضی، خونینه دستار  
 رفتی نه این هنگام، گاه رفتنت بود  
 افسرد بی تو دشت، ای باران ایثار  
 با تو حدیث عاشقی گفتن، نزید  
 خود کرده‌ای تحریر آن، بسیار، بسیار  
 کردی وفا با جان و آن میثاق خونین  
 شد مهر با خون تو، بنگر، صدق گفتار  
 بین غنچه‌ها بشکفت اینک با پر سرخ  
 خود درس عشق آموختی‌شان مهربان یار  
 در شب فشاندی بذر خورشید دل‌افروز  
 فارغ ز بیم و از گزند خصم خونخوار  
 بنگر پریشان کرده زرین موی خورشید  
 افشان کند بر تربتت گیسوی زرتار  
 در جشن میلاد فلق افسوس، افسوس  
 بستی خضاب از خونت ای نستوه ستوار  
 آن مشعلی کافروختی در مکتب علم  
 شد روشنای راه و بر ما گشت زنه‌ار  
 فقدانت ای مرد خرد، از بس وزین بود  
 بنشست گریان در عزا میر علمدار  
 خم گشت زین غم، پشت آن نخل ولایت  
 دیدیم کوه صبر را با چشم خونبار  
 گرید بر این غم، گر امام ما عجب نیست  
 او را تو بودی پاره تن، یاور و یار

آوازه بیداریت، وادی به وادی

پیچیده شد جاوید، هان ای جان بیدار

تو جاودان گشتی، شهید راه توحید

کردی وضو در خون و رفتی سوی دلدار

رفتی به معراج و منافق رو سیه ماند

خفاش بر خورشید بندد چشم دیدار

ای دوست گر بر تربت پاکان گذشتی

زان کوکب فجرآفرین یادآر، یادآر

---

قطعه





## شب انتظار

آن دستها که شاخه گل هدیه داشتند  
پنهان شدند در پس دیوارهای دور  
افکنده سایه بر سر ما ابر سرنوشت  
تا کارگاه ابر بیافد حریر نور



اینک نشسته بین من و تو به خیرگی  
راه دراز فاصله سنگین و بردبار  
جای تو را به هستی من سبز می‌کنند  
آن کوچه، آن درخت، آن جوی بی‌قرار



بدرود ای پرنده مهتاب کوچه‌ها  
بدرود ای شکوه شب انتظار من  
بدرود کوچه‌های قسم - قهر - آشتی  
بدرود ای عزیز فراموشکار من



## دیده دریا شو

ای که فردا خواهی آمد، گر شنیدی قصه ما  
 یاد از مظلوم کن، نفرین بهر خصم ستمگر  
 قصه خونین ما را بازگو در هر گذاری  
 یاد کن زین نینوا، یادآور از گلهای پر پر  
 ای امام، ای اسوه آزادگی، ای نوح دوران  
 ای که از گلوایه نامت شود جوهر معطر  
 بگذران خود کشتی ما را ز طوفان مصائب  
 تا قیام «مهدی» موعود، ای مولا و رهبر

## فرزند بی گناه

به یاد دوشنبه سیاه (۱۶ مهر ۶۹)  
 کشتار فرزندان مظلوم فلسطین در قدس

اینان ز کاروان کسایند  
 ای نسل شوم، قوم بد اختر  
 ای دوزخی، چگونه شناسی  
 اهل کسا و صاحب کوثر  
 آن سان ز ریشهات به در آریم  
 نی سر بماند از تو، نه پیکر



فرزند بی‌گناه فلسطین  
 تاریخ عشق از تو مصوّر  
 خون تو آن رسالت جاریست  
 همان ای شهید پاک و مطهر  
 فریاد تو، تلاوت قرآن  
 نای تو، همصدای ابوذّر  
 نام تو ای سمندر عاشق  
 تابنده اختریست به محشر  
 دوشیزگان بیت مقدس  
 فردا شما به کسوت مادر  
 زین جلوه‌های عشق و شرافت  
 گهواره‌ها کنید معطر  
 تلخ است ماجرای تو، تلخ است  
 بسیار این حدیث به دفتر  
 صدپاره شد ترنج دل ما  
 یارب ز رنج، پر شده ساغر  
 بریند رنجامه «سپیده»  
 باتار جان به پای کبوتر  
 پرواز ده به کعبه آغاز  
 این نامه کز سرشک بود تر  
 کای قبله نخست، می‌آئیم  
 ای قدس، قدس، قدس منوّر

### گفت پروانه پَر سوخته‌ای...

کاز چه پروانه ز من بی‌خبر است	شمع بگریست گه سوز و گداز
سوی هر برزن و کویش گذر است	به سوی من نگذشت آن‌که همی
عاشق آن است که بی‌پا و سر است	به سرش فکر دو صد غوغا بود
که تو را چشم به ایوان و در است	گفت پروانه پَر سوخته‌ای
گرچه پیرایه پروانه پَر است	پَرِ خود سوختم و دم نازم
سوختن هیچ نگفتن هجر است	کس ندانست که من می‌سوزم

بشنو این تجربه‌ای دیرین است

ثمر صبر بسی شیرین است

تو که بر آتش خویشت نظر است	آتش ما ز کجا خواهی دید
آن‌که سر تا قدم اندر شرر است	به شرار تو چه آب افشاند
دگر از من چه امید دگر است	با تو می‌سوزم و می‌گردم خاک
مهلت شمع ز شب تا سحر است	پَر پروانه ز یک شعله بسوخت
هر نفس آتش من بیشتر است	سوی مرگ از تو بسی پیشترم
صفت مردم کوتاه‌نظر است	خویشتن دیدن و از خود گفتن

تا به کی محو در آئینه به خویش

کن به معنا سفر ای کافرکیش

## نینوای زمان

برادری ز سفر آمده، برادر دیگر  
 گرفته پیکر بی جان او به شانه بیامد  
 خم است پشت برادر ز سوغ مرگ عزیزان  
 ولی به رسم رسالت، برادرانه بیامد  
 تقارنی ست مقدّس، در این محزّم خونین  
 که عطر فتح کران تا ز بی کرانه بیامد  
 یزید خطّه تکریت را ستاره هستی  
 خموش باد که این سان ستمگرانه بیامد  
 گذشت شام سیه، شد سحر، سپیده برآمد  
 سپیده غرقه به خون لیک فاتحانه بیامد  
 همای خسته اسلام، از ورای تهاجم  
 گشوده بال و غزلخوان به آشیانه بیامد  
 سلام ما به «حسین» و به تشنه‌ای که ز کوثر  
 گرفته مشک به دندان دلاورانه بیامد

## طلایه‌دار حسینی

سزد که از تو شود سرفراز رایت قرآن  
 تویی چراغ دل ما اگر چه زینت شامی  
 اگر کلام شود هر نفس که شرح تو گوید  
 کجا ز عهده برآید ز وصف چون تو مقامی  
 تو سایبان یتیمان، طلایه‌دار حسینی  
 نظام نهضت سرخ حسین را تو دوامی  
 چه نوش کرد گِلِ ما، مگر ز جام صبوری  
 که دسته دسته گِلِ جان نثار کرد به جامی  
 خوشا طواف سرکوی یار کردن و مردن  
 چنین خوش است «سپیده» سفر به حُسن ختامی

## رمز یا زهرا(س)

تا سرزمین کربلا راهی نمانده‌ست  
 در سینه دشمن به جز آهی نمانده‌ست

شورآفرینان، کربلا در انتظار است  
 با جمله تان میر نجف همراه و یار است  
 مهدی (عج) می آید با شما سنگر به سنگر  
 منزل به منزل، کو به کو، تا فتح آخر  
 یارب قسم بر جان مجروحان تبار  
 تا دولت مهدی خمینی را نگه دار

### شمع محراب

در رثای شهید محراب آبه الله صدوقی

صدوقی ای صدپاره تن منزل مبارک  
 ای پیر ای شیرین سخن منزل مبارک  
 مائیم و هجران تو و کوه مصیبت  
 نام آور گلگون کفن منزل مبارک  
 کردی وضو در خون پاکت و امصیبت  
 یارب ز محنت خون شده دلهای امت  
 رفتی ز محراب شهادت جاودانه  
 در سوگ تو مائیم و اشک دانه دانه  
 اما چه غم کز خون تو ای شمع محراب  
 گلها برآرد سر بجوشد بی جوانه



## اینک این ما و...

هر دم از درد گفتم شرح نامردمیها  
با مراد صبورم، تا کند غمگساری  
گفت آن مهربان پیر، می دهندت بسی اجر  
با صبوری «سپیده» گر کنی پایداری  
اینک این ما و راهی، روشن از نور قرآن  
اینک این ما و تاریخ، با خط زرنگاری

---

مثنوی



## گنبد مینا

ساغر تلخ تو شود واژگون  
تلخ تر از تلخ چه داری بگو؟  
رایت والای شهیدان پیاست  
باز صفا داد به ایران زمین  
شاخی از این سرو تناور شکست  
شب شد و طوفان جدایی وزید  
زد چو شبیخون به بهار جوان  
کوچه به کوچه همه در گوش شهر  
پیک خزان بهر چه کار آمده است؟  
خون عزیزان وطن ریختند  
مشهد هفتاد و دو پروانه شد  
مخزن اسرار شد آن طرفه خاک  
زمزمه اشک ملائک شنید

گنبد مینا، فلک پیر دون  
غیر شرنگت چه بود در سبو  
سال گل افشانی گل‌های ماست  
قامت اسلام چو سروی وزین  
هفتم تیر آمد و در سال شصت  
فصل درو کردن گلها رسید  
هفتم تیر آمد و دزد خزان  
کرد فغان یکسره چاووش شهر  
همسفران، دزد بهار آمده است  
شعله بیداد برانگیختند  
ساحت سرچشمه شفاخانه شد  
نقطه معراج شد آن بیت پاک  
هر که بر آن مشهد گلگون رسید

## زهرا (س)

قفل زنجیر حقارت باز کرد  
 بذر گلهای شقایق کاشت او  
 زن پس از آن جلوه‌ای جانانه یافت  
 سوخت خصم خیره‌سر گلهای ما  
 گشت محنت با تحمل همنشین»  
 یورش تاتار بر ایران مخواه  
 گر نگیری دست و ما را و نهی  
 کی کند غارت سیه روی تاتار  
 ای دلت خونین ز جور خصم دین  
 خیز و حق را در جهان آواز کن  
 حق نشاند بر بلندای جهان  
 تکیه بر ارکان حق، باطل زند  
 تا بیاید یار پیر مهربان

بر زنان آزادگی آواز کرد  
 رایت آزادگی افراشت او  
 گوئیا خورشید از آن خانه تافت  
 ای شفیع روز موعود جزا  
 «سوختن با ساختن آمد قرین  
 بیش از این گلهای ما ویران مخواه  
 ترسم این بستان ز گل گردد تهی  
 با تو سل بر تو این فصل بهار  
 ای مسلمان، ای زن ایران‌زمین  
 پایداری، پایداری ساز کن  
 عزم‌تان، آزاده مردان و زنان  
 هان مبادا خصم بر حاصل زند  
 تا بتابد مهر مستور از نهان

## سلام بر آبادان

به مناسبت شکست حصر آبادان

به تو ای پاک تربت ایران  
 ز ره آمد عزیز زندانی

به تو ای خاک پاک جاویدان  
 باغ گلهای پیر کنعانی

طی شد آن بادهای پائیزی  
 شد فنا، آن حصارهای حصین  
 دل به سودای عاشقی داده  
 راد مردان راه آزادی  
 باغ گلهای پرپری تو هنوز  
 کرده در سینه باغ آئینه  
 اشک جای گلاب آوردند  
 تا بشویند سنگ غربتشان  
 نای تو نغمه جنون دارد  
 تا کجا تاختید بهر هدف  
 شستشو داده در سرشک نگاه  
 شد کجا لاله‌های باغ خدا  
 خیمه زد در کجا سپاه سحر؟  
 عطر گل‌های عاشق آوردید  
 سرخگون لاله‌های گلشن جان  
 جاودان مهر دلفروز دمید  
 خرمن گل در این بهار آورد  
 خوش درخشان شده است اختر عشق  
 آرزوهای خصم شد بر باد  
 بر شقایق ندا رسد برخیز  
 ای گل خون نشان پیرهن  
 ز آنچه بر تو ستم گذشت بگو  
 دادگر جز خدای واحد نیست  
 از کویر و ز قحط باران گو  
 گریه نوشیدی از سبوی بلا

بعد از این از بهار لبریزی  
 خصم را گشت گاه بازپسین  
 آمدند آن یلان آزاده  
 بنگر در پگاه آزادی  
 شهر من لاله‌پروری تو هنوز  
 ای نهان کرده سرو در سینه  
 جای شب، آفتاب آوردند  
 تا پاشند روی تربتشان  
 آسمان تو رنگ خون دارد  
 آه آزادگان ملک شرف  
 آمدید اهل بیت عشق ز راه  
 آه آه ای درای قافله‌ها  
 آه آزادگان راه سحر  
 بسوی دشت شقایق آوردید  
 هان، کجایند آن بلاجویان  
 صبح سر زد به نیمروز رسید  
 باغ اعجاز نور بار آورد  
 شد بهار از قیام رهبر عشق  
 بین فرو ریخت آن شب بیداد  
 تا به روز عظیم رستاخیز  
 ای فزون از شمار زخم تنت  
 خیز و با ما، ز سرگذشت بگو  
 پاره پاره تنت ز خنجر کیست  
 گل پرپر ز رنج یاران گو  
 قرن‌ها بس، به جرم عشق ولا

بنگر جلوۀ تجلی را  
 کشته عشق را شفا اینجاست  
 اندر اینجا یکی است شاه و گدا  
 مسند عدل داور است اینجا  
 با ترازوی عدل می‌سنجند  
 نیست ارکان ظلم را بنیان  
 گلشن از خون عشق رنگین است  
 به اسیر ره دمشق قسم  
 خالق او یکی و قبله یکی ست  
 جز به خصم خدای نخروشند  
 رسم بیداد را براندازند  
 هان «سپیده» تو پسند از آن آموز

اینک ای یار لاله حمرا  
 روح مجروح را دوا اینجاست  
 ای به خون خفتگان عشق خدا  
 کوه و ذره برابر است اینجا  
 کوله‌باری که در جهان بستند  
 همچو کاهی که می‌برد طوفان  
 گرچه این باغ از گل آذین است  
 به شهیدان راه عشق قسم  
 با مسلمان شکست هرگز نیست  
 خویشتن را به سقله نفروشدند  
 رایت عشق چون برافرازند  
 گرچه گیتی ست سخت عبرت‌سوز

## گل صحرای خمین

به مناسبت پانزدهمین قرن هجرت

از یکی روح خدا پیدا شد  
 خورش آمیخته با خون «حسین»  
 آمد و آمد و آمد چون جان  
 چلچراغ ره بیداران شد  
 چون بپاخاست نگون شد باطل  
 سخنش بر دل دشمن چون خار  
 شکند قلب چنان شیشه او

چارده قرن بسی گل وا شد  
 گلی آزاده ز صحرای خمین  
 گل صدبرگ خرد پرافشان  
 آمد و داروی بیماران شد  
 شد ز آزادگیش سرو خجل  
 نگهش مژده‌ای از صبح بهار  
 غم مظلوم در اندیشه او

در مصاف دشمن همچون کوه  
 سخنش گم شده را راهگشا  
 خفتگان لحظه بیداری گشت  
 شیشه شام سیه فام شکست  
 سر کشید از همه سو صبح سپید  
 این چه شوری ست در این آرامش  
 به که می مانی، ای راهنما  
 همه از عشق حق آکنده شدیم  
 وین چه رازی است که پنهان افتاد  
 مرغ جان بر سر پرواز شده ست  
 تا سپاریم به سودای تو سر  
 بی امان تاخت به خصم گمراه  
 واژگون گشت بنای تمهید  
 کاخ چنگیز زمان شد ویران  
 خاک را عشق به آغوش رسید  
 خوش، بلالان کمر بسته عشق  
 درّه فاصله برداشته شد  
 به تن سرد یتیمان روحی  
 جز به سر پنجه تدبیر تو نیست  
 از کلام چو تو گوهر بارد  
 بت انسان کُش ابلیس افسون  
 سایهات باد همی بر سر ما

لیک او، آن ز محبت انبوه  
 شیوه اش شیوه مردان خدا  
 چشمه نور خدا جاری گشت  
 دلو ماه آمد و در آب نشست  
 سر زد از جنگل شب نور امید  
 آه، ای قلب تو دریای تپش  
 به که می مانی، ای مرد خدا  
 تو چه خواندی که ز خود رانده شدیم  
 این چه سوزی است که بر جان افتاد  
 مرگ ما نقطه آغاز شده ست  
 پر گشودیم چو مرغان سحر  
 توسن چابک راه الله  
 خون شب ریخت ز تیغ خورشید  
 لاله جوشید ز خاک ایران  
 فصل گلهای سیاوش رسید  
 هو کشیدند به گلدسته عشق  
 رایت عدل برافراشته شد  
 کشتی شبزدگان را نوحی  
 این همه معجزه از همت کیست؟  
 باغبانی چو تو گل می کارد  
 بت شکن آمدی و گشت نگون  
 با بهار آمدی ای رهبر ما



## جلوه‌های عشق

زندانی زندانِ غمِ سرخیز  
 ای مانده در بند ستمِ سرخیز  
 مرداب را بنگر چه دلگیر است  
 فردا اگر خیزی ز جا دیر است  
 امروز باید بر سیاهیِ تاخت  
 باید که از امروز فردا ساخت  
 بنگر شکوهِ فجرِ ایران را  
 وین جلوه‌های عشق و ایمان را  
 باید اساسِ فتنه ویران کرد  
 باید نگونِ تختِ امیران کرد  
 هرزگوین را بین چه خونین است  
 در آتش دشمنِ فلسطین است  
 این است پیغامِ گلیِ پسرپر  
 ننگ است ما را مرگ در بستر  
 گشتیم تا با معجز یاری  
 در تار و پود لحظه‌ها جاری  
 آموختیم از بحر، پیوستن  
 چون مهر از ظلمات شب رستن  
 از چشمه‌ساران، رمز جوشیدن  
 از رعسد، بسر دشمن خروشدن

از دانه زنجیر، یاری را  
 از موج، رسم بی‌قراری را  
 از گردش چرخ زمان کوشش  
 از هر جوانه جوشش و رویش  
 چون خوشه گندم به گندمزار  
 هم متحد، هم یار، هم غمخوار  
 روشنگری از مهر روشنگر  
 آزادگی از سرو در سنگر  
 چون سایه‌سار ظهر تابستان  
 چتری است بر رفتار ما قرآن  
 بنگر خدا بین رهگشای ما  
 نور حضورش رهنمای ما  
 نوری که مهر هر شب یلداست  
 پیدای ما، بر خصم ناپیداست

### روح سبزه‌زار انقلاب

به مناسبت ۱۷ شهریور

چه سنگین است بار این جدایی  
 وطن از خون پاکان گشته دجله  
 تو را ای نازنین، منزل مبارک  
 دلاور گرد من، ای خوب، ای پاک  
 گشوده خلق بال همگرایی  
 غم بیگانگی کرده فراموش

شکسته سرو باغ آشنایی  
 همه کوچه به کوچه، حجله حجله  
 پیرت در خون کشیدند ای چکاوک  
 مبارک بادت ای جان، حجله خاک  
 تو ای فریاد در این بی‌صدایی  
 برادر با برادر، دوش بر دوش

همه سر داده با فرمان رهبر  
 همه از رسم و راه عشق آگاه  
 زمین در زیر گام یکه تازان  
 بکارند و بسازند و بتازند  
 مسلسل با مسلسل شد برابر  
 کشیده خیمه دشمن به آتش  
 بخواب آری، شهید نازنینم  
 که روح سبزه زار انقلابی  
 قیام قامتت در قحط سالی  
 بمیرد دشمنت ای سینه صدچاک

شعار وحدتِ الله اکبر  
 به شانه پرچم نصرٌ من الله  
 وطن در پهنه آینده سازان  
 به راه عشق میهن جان ببازند  
 به خون شویم خونت ای برادر  
 فروکوبنده آن عصیان سرکش  
 بخواب ای سرو سبز بی قرینم  
 تو سرّ خون سرخ آفتابی  
 بشارت داد صبح بی زوالی  
 که کردت چلچراغ سینه خاک

### شهید

ای اختر برج شرف برخیز، برخیز  
 بار دگر با دشمن دیرینه، بستیز  
 بار دگر سرکن سرود لاله ها را  
 روشن کن از دیدار خود چشمان ما را  
 سنگر به سنگر رفتی و میدان به میدان  
 تا جان فدا کردی به راه وصل جانان  
 هر چند ما مرگ تو را باور نداریم  
 اما فراق را عزیزا سوگواریم  
 هرگز نمی میرد شهید عشق، آری  
 آری، تو دین «مصطفی» را طرفه یاری

## ای بسیجی

اختر خاک و مهر خلیجی  
چشم پوشیدی از جان و از سر  
برگزیدی ره انبیا را  
رمز پیروزی «یا محمد»  
هان تویی مهر صبح قیامت  
یک جهان راز در آن نهفته‌ست  
روز پیکار، نادرترینی  
با صفا از تو روح عبادت  
آتش عشق تو سامری‌سوز  
دشمن از آشیان با تو راندم  
با تو تا دور پرواز کردم  
درس آزادگی و شرف داد  
ای برومند گُرد سلحشور  
نقش آن جلوه کبریا بود  
سیط آوازه‌ات تا به ناهید  
بود پیری که عشق خدا داشت  
بیعتش، بیعت با خدا بود  
زاده پاک پیغمبر از اوست  
آشیانهای ویران بسازیم  
یار و همراه و همراز باشیم

ای بسیجی، بسیجی، بسیجی  
ای که با عشق و فرمان رهبر  
دیده‌ای آری آری، خدا را  
نقش سریند تو نام «احمد»  
یار توحیدی ای سرو قامت  
یک چمن گل ز خونت شکفته‌ست  
پاک چون گوهری، بهترینی  
لاله سرخ دشت شهادت  
مهر روزی و ماه شب‌افروز  
در کمال عشق را با تو خواندم  
با تو آزادی آواز کردم  
گام تو درس راه و هدف داد  
سینه‌ای داری از عشق پرشور  
سینه‌ات باغ آئینه‌ها بود  
نور راه تو قرآن و توحید  
آن دلیلی که نور هدا داشت  
او دمی کی ز امت جدا بود  
اینک این نازنین رهبر از اوست  
خیز با یاری او بتازیم  
دشته‌ها را گلِ عشق باشیم

هر کجا خار از بن برآریم      همچو باران محبت بیاریم  
 قفلها از در بسته گیریم      دست افتاده خسته گیریم  
 تا که آن پیر در هودج نور      بنگرد باز این عشق پرشور

### حکایت البرز

البرز ای سرفراز، ای با تو مهر دمساز  
 وی با ستاره همراز، لب را به قصه کن باز  
 با نیمتاج سیمین، استاده‌ای چه بشکوه  
 سر سوده‌ای به افلاک، ای سبز دامن ای کوه  
 از سرفرازی تو، مبهوت، هر نظر گشت  
 نقش تو نقشبند آئینه خزر گشت  
 با دامنی شقایق، از پله پله موج  
 دامن کشی به ساحل، هر صبحگاه از اوج  
 مرغان خوشنوا را، آغوش آشیان است  
 در هر کمرکش تو، بس رازها نهان است  
 بشنو گذشته‌ای دور، در دامنت زمانی  
 می‌زیستند آرام، خوشبخت مردمانی  
 آزاده مردمانت، فرزند کوه بودند  
 در اوج پایمردی، بس باشکوه بودند  
 مولایشان «علی» بود، آن قوم عشق‌پرور  
 مرد تلاش و کوشش، چون صبح مهرگستر

غوغای فتنه برخاست، از دوردست ناگاه  
 آتش فکند در دشت، قومی پلید و گمراه  
 زد دست فتنه آتش، آن سان به کشتزاران  
 کان دشت را تو گویی، هرگز نبد بهاران  
 نه ماند شاخ سروی، نه بلبل صبوری  
 شب تیره بود و خالی، از کورسوی نوری  
 بیداد ظلم و آشوب، افروخت خشک و تر را  
 تا دید «اوس» طاغی، در خواب خوش خطر را  
 در خواب دید آن دیو، تابنده نوری از دور  
 تاییده پرده شب، آتش گرفت زان نور  
 صخره به لرزه آمد، ره تیره از غباری  
 کاخ ستم فرو ریخت، از هیبت سواری  
 تا بشکند شب تار، آمد سپاه ایمان  
 سردار آن سپاهی، بود از تبار قرآن  
 «علوی» نسب بزرگی، آمد ز ره شتابان  
 بُد نام نامیش «زید» رویش چو مهر تابان  
 از کوه و درّه بگذشت، بر خصم دون خروشید  
 در بیعتی خجسته، شولای فتح پوشید  
 در هم شکست دشمن، با نیش خنجر «لا»  
 آزاد کرد از بند، مرغان بند بر پا  
 آمد خروش از رود، سبزی گرفت صحرا  
 می سود سر به ساحل، رقصنده موج دریا  
 شد شیر بی همآورد، سوی دیار دیگر  
 مازندران قدمش بوسید و کرد رهبر

پیوند جویها گشت، رودی عظیم و پرجوش  
بگشود مام دریا بر رود خسته آغوش

### بهار در خون

جوشید از اوج یقین گلهای باور  
گل کرد بر شاخ زمان، گلهای سنگر  
گلهای ما در خون و در آتش شکفتند  
با بلبلان آتش افشان راز گفتند  
بوی بهاران، عطر باروت است اینجا  
لب بسته مرغ عشق مبهوت است اینجا  
اینجا بهاران ریشه در خوناب دارد  
هر گل در اینجا پای در سیلاب دارد  
بارند بر ما روز و شب گلهای آتش  
اهریمنان شوم، آن دیوان سرکش  
هرگاه سرو سبز ما بر خاک افتاد  
یک دشت گل از سینه صدچاک افتاد  
هر گه گلی از شاخه هستی جدا شد  
همچون شقایق جلوه باغ خدا شد  
از دوردست آمد بشیرِ نوبهاران  
خواندند شعر خیرمقدم بی قراران  
آمد ز ره آن کو که سرو سروران است  
نامش نگین دفتر نام آوران است

افسردگان خشکسالی بوته کردند  
 در بیت او، از خود برون، بیتوته کردند  
 در مکتبش جان داده و فرمان خریدند  
 در بارگاه عشق اعجاز آفریدند  
 گویی که باران محبت بود آنجا  
 جاری بهر سو شطّ الفت بود آنجا  
 آنجا نه قانون بود، نه قانونگذاران  
 آنجا خدا بود و مراد و جان‌نثاران  
 قانون عشق آنجا حکومت داشت ای دوست  
 آن سود برد آری، که همّت داشت ای دوست  
 از تنگنای قطره هستی چو رستند  
 رفتند و بر دریایی از معنا نشستند  
 رفتند تا معراج، تا اوج حقیقت  
 پاروزنانِ پاکِ دریای شریعت  
 دست تَوَلّاً بر حریم «لا» فکندند  
 بر درگهش عهد موَدّت تازه کردند  
 با خون سرخ خود وضو کردند آنها  
 در بحر ایمان شستشو کردند آنها  
 روز بلندی تشنگی انکار کردند  
 تا خصم بدفرجام را، بر دار کردند  
 گلهای خونین شهر، گلهای دگر بود  
 شوری دگر از عشق آنها را به سر بود  
 تا دست نامحرم نچیند گل از این باغ  
 تا هم، نگردد این فضا جولانگه زاغ



در غربت غمهای سنگین ایستادند  
 جان را به راه دوست در سنگر نهادند  
 بستند بار معرفت بر حق رسیدند  
 چون اختران بر اوج مینا صف کشیدند  
 پرسى اگر یاران ما را حال چون است  
 از عشق بر لبهایشان آوای خون است  
 آیند و شاخى گل به روى سینه دارند  
 جان داده و گلزخم خونین هدیه آرند

### مدرّس

روح ما آن خوبتر از خوب	خواست از جا رهبرى محبوب
چون چراغ ماه شبافروز	چون شهاب و شعله دشمن سوز
هر کلامش نور امید است	ما چو ذره او چو خورشید است
همچنان پروانه پر ریزیم	چون به فرمانش ز جا خیزیم
کشتى آزادگى را نوح	ما همه جسمیم او چون روح
خود بسان شمع مى سوزد	تا که راه ما برافروزد
ره دراز است و خدا با ماست	او همه مجموع خوبیهاست
وای بر اشک پشیمانی	قدر گل، با گل سزد دانی

## انتظار و حماسه پایداری

چتری است بر رفتار ما قرآن  
 نور حضورش رهنمای ما  
 پیدای ما بر خصم ناپیداست  
 جاریست نور اختران چون رود  
 در زیر این سقفی که زنگاریست  
 معناگر توحید در هر برگ  
 هر فصل، شورانگیز و دشمن سوز

چون سایه‌سار ظهر تابستان  
 نام خدا بین رهگشای ما  
 نوری که مهر هر شب یلداست  
 بنگر در این گسترده نامحدود  
 زیبا بهاری جاودان جاریست  
 گل‌های سرخس بی‌خزان، بی‌مرگ  
 هر برگ این دفتر شکیب آموز



بر شاخسار معدلت وا شو  
 بی تو همای بخت با ما نیست  
 دست نفاق آتش می‌افروزد  
 مهد امان را رود خون کردند  
 در کعبه مهمان خدا را کشت  
 آن عاشقان دین احمد را  
 آتش برافشانند بر یاران  
 قلب دیار وحی پر خون گشت  
 با داغ گل از باغ می‌آمد  
 با حق شکایتها ز باطل داشت  
 آزاده‌ای از خاک ایران بود  
 بشتاب تغییر قضا با توست

ای غنچه نرگس شکوفا شو  
 تا غنچه نشکوفد دلارا نیست  
 دنیا به کام فتنه می‌سوزد  
 اهریمنان از بس فسون کردند  
 دشمن محبان کسا را کشت  
 کشتند یاران محمد(ص) را  
 افزون ز قطره قطره باران  
 از خونشان آن خاک گلگون گشت  
 آن کاروان با داغ می‌آمد  
 می‌آمد و بس شکوه در دل داشت  
 او شاهدی از مهد ایمان بود  
 عدل الهی آشنا با توست

این بحر را گاه تماشا شد  
در آتش بیداد خودکامان

بشتاب و بنگر دیده دریا شد  
بنگر «سپیده» می‌کشد دامان

### خورشید حجاز

ای محور دین، سلام بر تو  
محراب نیاز «یا محمد»  
شرمنده ز گفتِ نارسایم  
ای حجتِ کعبه و کلیسا  
ای نور سحر، تلاوت صبح  
ای راز شرف، شکوه عزت  
روشنگر سوره‌های مستور  
ای بر شده از تبار کعبه  
مهمان شگفت راهب دیر  
ای ختم به تو، نزول قرآن  
ای در تو کمال زهد عیسی  
ای یسار تو، روشنایی جان  
محبوب‌ترین حبیب، ای خوب  
بهر تو تجلیات اللّه  
عیسی نفسی چو پور مریم  
از عبد خدا همه صلابت  
ای عشق خجسته در دل ما  
آویخت چراغ دیدگان را

ای نور یقین، سلام بر تو  
خورشید حجاز «یا محمد»  
در اوج تو نیست گم‌ثنایم  
ای در خبر مسیح و موسی  
ای در شب تیره آیت صبح  
ای جوهر عدل و رمز عصمت  
ای صاحب قبلتین، ای نور  
ای یوسف پرده‌دار کعبه  
ای طرفه یتیم آسمان سیر  
ای وارث خاتم سلیمان  
ای در تو شکیب و رای موسی  
ای ماه حرای عشق و ایمان  
صبر تو فزون ز صبر ایوب  
ای کرده طلوع در شبانگاه  
کردار خلیل و خوی آدم  
از آمنه پاکسی و نجابت  
دادند تورا، امید جانها  
در راه تو، راهب بحیرا

شد مگه ز مقدم تو آگاه  
 آرام و خموش سدر صحرا  
 حق بر همه ماسواست غالب  
 بشکفت گل حجاز، آری  
 از هر چه جز «او» نموده دوری  
 آتشکده‌ها خموش گردید  
 شد صیت تو تا به اوج خضرا  
 بالید به خویش، کوهساران  
 گل‌های ستاره بر زمین ریخت  
 بشکفت و ز خاک شد به افلاک  
 آئینهٔ حسن، چهرهٔ او  
 شد چار ملک ز وادی نور  
 در خوانچه حریر و پرنیان داشت  
 چون شاخ گلش حریر بسته  
 بردند به کهکشان تهِ طاق  
 دادند خبیر ظهور هادی  
 گفتند که شب از او به بند است  
 از سینهٔ آسمان به تجلیل  
 از نور، سبوی جان امت  
 تابید، و فسرد زنگ شبها  
 سر در ره عاشقی نهاده  
 با خود ره و رسم دیگری داشت

تا آن شب رمز و راز ناگاه  
 باد و، شن بادیه به نجوا  
 کاورد خبیر نسیم یثرب  
 در شام سیاه برده‌داری  
 در چهرهٔ او گل صبوری  
 عالم همه پرخروش گردید  
 برداشت شکاف طاق کسری  
 گردید حجاز نورباران  
 قندیل مه از سپهر آویخت  
 از دامن آمنه گلی پاک  
 آراسته بُد به خُلق نیکو  
 بر خانهٔ وحی از ره دور  
 زیبا ملکی گلابدان داشت  
 گردش همه حوریان نشسته  
 دادند به او ز جام اشراق  
 افواج فرشتگان به شادی  
 گفتند که طالعش بلند است  
 برخاست صلاهی حمد و تهلیل  
 پُرگشت به شام جاهلیت  
 آن دُرّ یتیم کانِ بطحا  
 تن را به قضای عشق داده  
 عشقی که نهال وحی می‌کاشت

\*

مجموعهٔ نور را تو محور  
 محصور به غربت مدینه

ای ختم رسل تویی تو سرور  
 ای جسم تو در حصار کینه

داروی شفاست تربت تو  
 بوئیم همیشه یا «محمد»  
 این ما و شفاعت تو ای دوست  
 رحم آری و بر سرم نهی گام  
 اسلام همیشه جاودان است

جانم به فدای غربت تو  
 ز آیات تو عطر یار سرمد  
 امید نجات از تو نیکوست  
 دانم که مراد من سرانجام  
 دین تو فروغ کهکشانشان است

### تقدیم به فاتحان خرمشهر

ای شفق از داغ غمت لاله‌گون  
 سرخ گل تو، گل امید ماست  
 «نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ»  
 آن که رحیم است و شفیع جزاست  
 تهنیت از ما به تو شهر صبور  
 هست تو را دست خدا سایبان  
 میر نجف، حیدر کزّار تو  
 عطر خدا در تو پریشان شده ست  
 صبح شده شام بسر آمده ست  
 روح تو، آواره دلبند تو  
 آمده در جامه خون سرخ‌روی  
 شور دگر، کربلایش به سر  
 ذکر خدا بر لب و مولاً طلب  
 نام علی جوهر گفتارشان  
 بوسه زند سینه صد چاک تو

سنگر خون، چشمه خون، شهر خون  
 لحظه پیروزی تو عید ماست  
 گفتمت ای خطه صبر و شکیب  
 قافله سالار، رسول خداست  
 باد مبارک به تو این فتح نور  
 بر تو سلام ای وطن عاشقان  
 هست در این جبهه علمدار تو  
 سینه تو چشمه ایمان شده ست  
 چشم‌گشا، پیک سحر آمده ست  
 دیده گشا، آمده فرزندان تو  
 آمده فرزندان تو تکبیرگوی  
 آمده در کربلایت نگر  
 آمده جان سوخته و «لا» به لب  
 یاد علی صولت رفتارشان  
 آمده تا سرمه کند خاک تو

نم‌نم اشکی بفشاند بر آن      بوسه گرمی بنشانند بر آن

\*

آه مگر خاک تو خون‌رنج نیست  
بی‌کفنان خفته در آغوش تو  
کس نشنیده‌ست حبیب وطن  
این عجب از قصه مردان توست  
همتشان طارم انجم گرفت  
ای که گذر داری از آنجا، بگو  
ساحت این شهر مصلائی ماست

خاک تو با خون به هم آمیخته  
کوچه به کوچه ره میخانه شد  
بر کف خود جام صبوحی گرفت  
پیکر مظلوم تو گر سوختند  
جامع تو گشت اگر قتلگاه  
بی‌کفن افتاد به دامن تو  
نخل غمین شمع سر خاکشان  
بذر شقایق همه جا کاشتند  
چشم گشا «ابرّه» در گِل نشست  
بس که بر این خاک شقایق دمید  
ساحل کارون به افق دیده بست

\*

می‌رسدم بوی خوش آشنا  
می‌شنوم نغمه صبر و ثبات  
قافله‌سالار در می‌زند  
عطر نجف، رایحه کربلا  
زمزمه دجله، سرود فرات  
بر سفر قدس صلا می‌زند

آن‌که سلام شب و صبحم بر اوست  
 از سر اخلاص ببر این پیام  
 عاشق و خونخواه «حسین» آمده  
 راهبر و سیّد و سالار ما  
 این سر ما و قدمت «یا علی»  
 یار یگانه است خریدارتان  
 بر رهتان دوخته چشم نیاز  
 راهگشایند دو نور «جلی»  
 تا که بریزند به پای شما  
 شاخه‌ای از خیبر و بدر شماس  
 تهنیت این فتح به تو یا امام

آی برادر، چو رسیدی به دوست  
 باز رسان از طرف ما سلام  
 گو که سواری ز «خمین» آمده  
 نور تبار است و جلودار ما  
 ما و امید کرمت «یا علی»  
 شیر و شان دست علی یارتان  
 مسجد «اقصی» صف نور و نماز  
 سویی «احمد» سوی دیگر «علی»  
 هست به لبها گل سرخ دعا  
 سینه ما پایگه کربلاست  
 باد به اسلام و به رهبر سلام

### ندیده دیده به رسوایی تو ای سلمان

شنو حکایت ابلیسی از قبیله شب  
 که می‌برد ز پلیدان روزگار نسب  
 زبان گشوده به توهین سرّ ما اوحی  
 کشیده داس به تاراج بوستان خدا  
 شکسته است حریم نبی به تیغ قلم  
 سپرده راه به ظلمات دره‌های عدم  
 نچیده میوه حکمت ز شاخه ملکوت  
 به هم‌نوایی شیطان شکسته مهر سکوت

بشر مخوانش، که ابلیس آدمی رویی ست  
 پلید مرتد و مهجور اهرمن خویستی ست  
 زبون گمشده‌ای در ظلام تسیه فنا  
 درون آتش و طوفان به جستجوی بقا



قسم به شعر شهادت که نقش عرش خداست  
 قسم به عشق که عالم به یمن او برپاست  
 به آیه آیه قرآن، قسم به سوره عصر  
 قسم به طین و به زیتون، به نمل و سجده و نصر  
 قسم به صدق و صفا و خلوص اهل یقین  
 قسم به نور نبوت به جبرئیل امین  
 ندیده دیده به رسوایی تو ای سلمان  
 که خود فروختی و روح خویش، بر شیطان  
 نکرده‌ای سفر ای بی‌خبر به وادی عشق  
 که رمز عشق بگوید تورا منادی عشق  
 نکرده‌ای سفر از خویش، ای اسیر قفس  
 تورا سفر به تباهی بس است، آری بس  
 کشیده‌ای به سر ای سفله خرقة سالوس  
 حدیث عمر تو باد است و شعله فانوس  
 تو راز شوکت مردان حق چه می‌دانی  
 درآ، درآ، ز نهان گر حریف میدانسی  
 چراغ مرده تویی، هان ز آفتاب مگو  
 سخن از او ز سر مهر یا عتاب مگو  
 تورا مباد به لب نام «مصطفی» بردن  
 سیاهنامه به سرچشمه بقا بردن



دهان ببند، مزن دم پلید هرزه درآ  
 تو را چه حد که بری نام آن عزیز خدا  
 «محمّدی» گل ما از نیاز مستغنی ست  
 کسی که مهر «محمّد» ندارد از ما نیست  
 شهاب ملتهدی دوش از آسمان افتاد  
 سبوی عمر تو از بام کهکشانش افتاد  
 امام گفت که مرگت جزاست ای سلمان  
 هزار بار بمیری سزاست ای سلمان

### سالروز هجرت خورشید

وه چه غمگین رفت سالی بی امام  
 باز ما ماندیم و راهی ناتمام  
 رایت فجر از چه هستی سوگووار  
 خوش نباشد سوگواری در بهار  
 بوی غربت می‌دهی بوی عزا  
 دیده بر تقدیر و تغییر قضا  
 رایت من، جامه‌ات نیلی ز چیست؟  
 زمزمه غمگین تو از بهر کیست؟  
 اهتزازت این چنین محزون چراست  
 هان، مگر سوگ امام لاله‌هاست  
 از چه اینک کوه هجران حائل است  
 «لن ترانی» گوی موسای دل است

اینک این مائیم و امواج سراب  
 چشمها، بیگانه‌ای در شهر خواب  
 لحظه‌ها مان روز و هر روز است سال  
 جویمش ای دوست، با بال خیال  
 ای خوش آن صبح و خوش آن آغازمان  
 بال در بال هم، آن پروازمان  
 کوی عشق و یگه‌تازیهای ما  
 شور و شوق و سرفرازیهای ما  
 سالها منزل به منزل رهسپار  
 کاروان می‌رفت تا اقلیم یار  
 داشت آوایی درای کاروان  
 کای به شوق کوی جان گشته روان  
 «همره ما را هوای خانه نیست  
 هر که جست از سوختن پروانه نیست  
 جای پا، باید به سر بشتافتن  
 نیست شرط راه، رو برتافتن»  
 یافتم رمز بقا را در فنا  
 سوختم و آنگه شدم دردآشنا  
 دل حجابی داشت بر یک سوزم  
 و ندر آن آئینه نقش او زدم  
 بسته احرامی و تا میقات جان  
 با صفای سعی گردیدم روان  
 پر گشودم با سلام آفتاب  
 هفت وادی سیر کردم با شتاب

تا شدم با خویشان بیگانه من  
 او بسان شمع شد، پروانه من  
 آه، من پروانه‌ای بی‌یاورم  
 کآتش افتاده‌ست بر بال و پرم  
 اینک، اینک، بال پروازم کجاست؟  
 عندلیب نغمه‌پردازم کجاست؟  
 آه، یاران آن مسیحا دم که بود  
 آن‌که می‌برد از دل ما غم، که بود  
 او که بود، اندر گریبانش سحر  
 او که بود، او نخل سبز بارور  
 شام هجرش جمله یاران آمدند  
 شروه‌خوانان، سوگواران آمدند  
 صد شبستان شمع با خود داشتند  
 در مصلائی جنون می‌کاشتند  
 بود سوگ هجرت خورشید ما  
 پیر ما، روشن‌گر توحید ما  
 وا مصیبت، آن گل تبعید کو  
 آن‌که در سوگش عزا شد عید، کو  
 ای مسلمانان، گلی گم کرده‌ایم  
 داغ در دشت جنون پرورده‌ایم  
 عقده‌ها چون استخوانی در گلوست  
 هر چه بینم ترجمان یاد اوست  
 بند بند استخوانم را، تبی ست  
 بر لب من ذکر یارب یاربی ست

هان مبادا بار دیگر دشنه‌ها  
 جای گیرد برگلوی تشنه‌ها  
 رنج ره را از جبین ما بخوان  
 صبح آگاهی ست دست آورده‌مان  
 آه، یاران باز غمخواری کنید  
 باز هم، گاه خطر یاری کنید  
 باز هم از لاله‌ها یاد آورید  
 دل به افغان، جان به فریاد آورید  
 تا نیفتد زنگ بر شمشیرها  
 برکشید از جای با تکبیرها  
 رفت سالی و مرا بُد سالیان  
 آن‌که رفت از دیده در دل شد عیان  
 پرنیانی بال ما پرواز کرد  
 هستی جاوید را آغاز کرد  
 آن‌که بر ویرانی بیداد خاست  
 سوی حق در نیمه خرداد ماست  
 درد و صبر عشق، با آن پیر بود  
 پیر دریا دل همه تدبیر بود  
 شمع محراب دل ما بود او  
 مقتدای نسل گلها بود او  
 وه چه غمگین رفت، سالی بی‌امام  
 باز ما ماندیم و راهی ناتمام  
 لحظه‌ها شد روز و هر روز است سال  
 جویمت ای دوست، با بال خیال

وا اماما، صد غزل پروردهام  
 صد سبد گل‌های عشق آوردهام  
 عطر آن، عطر دعا، عطر سپاس  
 عطر دشت لاله، عطر ناب یاس  
 با گلاب اشک، آبش دادهام  
 رنگ زان یاقوت نابش دادهام  
 ای امام عاشقان، بار دگر  
 کن تبسم، ای یتیمان را پدر  
 آه، نی‌زن، غمنوا سر کرده‌ای  
 درد هجرش شرح دیگر کرده‌ای  
 ساز کردی چنگی آهنگی دگر  
 شیشه دل را زدی سنگی دگر  
 شد کویر درد، صحرای دلم  
 وای زین غمگین نوا، وای دلم  
 اشک می‌جوشد ز شورستان دل  
 کو طبییی تا کند درمان دل  
 روح ما را داغ هجران برده است  
 جان ما چون گل ز وی افسرده است  
 چون تهی شد ساغر گل از گلاب  
 از نسیمی بسته گردد آن کتاب  
 داشت آن گل خلوتی خالی ز غیر  
 مقتدای عارفان، یادش به خیر  
 وه چه غمگین رفت، سالی بی‌امام  
 باز ما ماندیم و راهی ناتمام

کیست، شب را می شکافد، کیست هان  
 کیست، زان گم گشته می آرد نشان  
 شعله خورشید، در آغوش اوست  
 پرچم آزادگی بر دوش اوست  
 گر دلی دارد پر از گل‌های داغ  
 می برد منزل به منزل، چلچراغ  
 آفتاب ملک توحید است او  
 اختری از نسل ناهید است او  
 آن امیر خیمه‌های انقلاب  
 جلوه‌ها دارد ز باغ آفتاب  
 سید ما یادگار پیر ماست  
 چشمه‌سار روشن تقدیر ماست  
 از سبوی صبر، آن درد آشنا  
 باده می‌ریزد درون جام ما  
 بنگرید ای رهروان آگاهی‌اش  
 بشنوید آوای روح‌اللهی‌اش

### کوچه‌های آشنایی

کوچه‌ها، ای کوچه‌های آشنا  
 کوچه‌های لطف و لبخند و صفا  
 کوچه، ای گلزار گل‌های سلام  
 سنگر عشاق در صبح قیام

کوچه، ای دیوان شعرو خاطرات  
هر ورق معناگر صبر و ثبات  
روی شانه مهربانی می‌برید  
ارمغانی آسمانی می‌برید  
پیچ و خمهاتان ره پیوندهاست  
روی هر دیوار نقشی آشناست  
نقشبند عشق شد دیوارتان  
صبح صادق جلوه دیدارتان  
لاله‌های ارغوانی‌تان کجاست؟  
سروهای جاودانی‌تان کجاست؟  
این زمان پیچیده عطر آفتاب  
در شهابی گامهای پرشتاب  
این نگاه کیست می‌سوزد مرا؟  
در تو آن آوا نمی‌پیچد چرا؟  
روی آن دیوار عکس آشناست  
من ندانم نام او، اما ز ماست  
ابر چشمم بارشی دارد دگر  
پرده‌دار من شد امشب پرده در  
روی این دیوار بس تصویرهاست  
هر نگاهی با نگاهم آشناست  
بر سمند عشق آن خونین بدن  
با نگاهش گویدم صدها سخن  
بی امان فریاد آزادی زده  
ره به رهنمای آبادی زده

پشت بر پائیز، یاران داشتند  
 بی امان رو بر بهاران داشتند  
 جرعه‌نوشان بلا با شور و حال  
 تا خدا رفتند دور از قیل و قال  
 گرد شمع عشق چون پروانه‌ها  
 سوختند آن نازنین فرزانه‌ها  
 مادران، این صابران روزگار  
 باغ گل کردند بر جانان نثار  
 خون به خون آمیخت در هر رهگذر  
 خون هر فرزند با خون پدر  
 آه می‌جوشد به هم خونهایشان  
 شد شقایق‌زار جای پایشان  
 پا به پای باغبان گل کاشتند  
 باده از خمّ ولا برداشتند  
 آفتاب آورد از ره باغبان  
 در رکابش آسمانی اختران  
 پرتو خورشید و مه با مقتداست  
 از حریم کبریا او را نداست

\*

ای تن گمگشته با مایی هنوز  
 ای قفس بشکسته با مایی هنوز  
 نازنینا پاره پیکر آمدی  
 آمدی بی پا و بی سر آمدی  
 تا عدالت بر زمین جاری شود  
 تا کبودین ابر زنگاری شود



ای قصیده، ای غزل، ای شور عشق  
وه چه شور انگیخت در تو نور عشق  
رفستی ای بسی خود ز عشق لم یزل  
در حریم بادۀ نوحان ازل  
گشت تاریخ مِصوّر کوجه‌ها  
دفتر تصویرهای آشنا  
نقشها لبخند بر لب بی‌شمار  
مانده بر راه من و تو یادگار  
هان مُعَبّر خواب من تعبیر کن  
یا که بیدارم اگر، تفسیر کن  
وه چه دیدم من نه رؤیای من است  
نقش بر امروز و فردای من است  
این به بیداری ست بینم یا به خواب  
هست گویی دیده هر گل کتاب  
در سکوت هر ورق هنگامه‌ای ست  
برگ برگش قصه خون‌نامه‌ای ست  
هیچ عشق این‌گونه بسی پروا نبود  
هیچ حرف این‌گونه پرمعنا نبود  
گویدت ای خفته اندر سایه‌ای  
رنج ره نابرده، بسی سرمایه‌ای  
سایه را بگذار و حبل وصل جوی  
سایه را اصلی ست شو آن اصل جوی  
گر جهان گردد چراغان، فانی است  
«شمع جان را شعله ربانی است»

مهر و مه آن شعله را خلواره‌اند  
عاشقی در کهکشان آواره‌اند  
گر به شیدایی فروزی شمع جان  
بر تو بگشایند اسرار نهان  
ای که ره گم کرده‌ای با ما بیا  
بی هراس از موج هر دریا بیا  
هفت دریا دیدگان عشق ماست  
شعله‌اش زین خاک خونین تا خداست  
سطر سطر این مرقع خواندنی‌ست  
آری، آری، این بهاران ماندنی‌ست  
اینک ای یاران، زمان جستجوست  
نی زمان های و هوی و گفتگوست  
دستگیری از گرفتاران کنید  
یاد از دل‌های بیماران کنید  
گر طواف کعبه خواهی زان یتیم  
یاد کن تا نفسرد از رنج و بیم  
درد بی‌همدرد را درمان خوش است  
رنج بی‌کاشانه را سامان خوش است  
هست هر جا مرغکی بی‌خانمان  
بهر او خیزید و سازید آشیان  
امت توحید را یاری دهید  
دردمند خسته دلداری دهید  
ما ز هم زنجیرها بگسسته‌ایم  
قفل‌های بسته را بشکسته‌ایم

ارمغان این صبحگه از سوی ماست  
 پاسداری از حریمش با شماست  
 نازنینان سینه‌شان آئینه بود  
 زان سبب آماج تیر کینه بود  
 گر به عبرت زین گذرگه بگذرید  
 یاد از گلهای پر پر آورید  
 ای که می‌سازی حصار اندر حصار  
 سد بر اقیانوس کی گیرد قرار  
 ای بداندیشان، زبانان لال باد  
 جامتان از زهر مالا مال باد  
 این قبیله از تبار انبیاست  
 رایت گلگون‌شان بر دوش ماست  
 بال بر بال ملائک سوده‌اند  
 هفت وادی جنون پیموده‌اند  
 عرشیان دادند بر هر یک ندا  
 کای شهید عشق، مصباح‌الهدی  
 ره درون رازها دادندتان  
 جاودان شد با خدا پیوندتان  
 وای گر حرمت نداری راهشان  
 در شما افتد شرر از آهشان

\*

نور دلها! کی می‌آیی دیر شد  
 پر، جهان از ناله شبگیر شد  
 ای نهان از دیده دور از ما بس است  
 شب‌نشینان را غم دنیا بس است

پر شده این مثنوی از عطر یاس  
هان «سپیده» آن عزیزان را سپاس

### خرمشهر

ای شهر خرم، شهر خون، خاک گهرخیز  
ای سینه پر آذرت از قصه لبریز  
خاکت ببوسم، خاک تو بوسیدنی شد  
گلهای خرمشهر من بوئیدنی شد  
ای قلّه ایثار و محراب عبادت  
هان ای مقاوم شهر، ای شهر شهادت  
آوای شطّ بشنو که شعر فتح خواند  
نخلت اگر سوزند، بر جا ریشه ماند  
لختی دگر کن صبر، ای مادر دعا کن  
آیند فرزندان تو، آغوش واکن  
بر ره گلاب خون می افشانند و آیند  
تا عقده دل روی دامانت گشایند  
بوی بهاران داری ای صد چاک، ای خاک  
ساید فرشته بال بر آن تربت پاک  
معراج عشقی، روح گلها در تو جاریست  
نامت دل صدامیان را زخم کاریست  
رزم آورانت قصه‌ها آغاز کردند  
تا دفتر دل بر جماران باز کردند

آن جا گلستان رنگ دیگر دارد امروز  
 مرغ سحر آهنگ دیگر دارد امروز  
 خورشید از خون سر زند، بر خون نشیند  
 تا شام بدفرجام دشمن را ببیند  
 سوی خدا آزادیت را در نمازیم  
 خرم زمین، ویرانه‌ات آباد سازیم  
 با من بخوان شعر ظفر ای بندر سبز  
 شب طی شد و آمد سحر ای بندر سبز

### هرزگوین، شهید غربت قرن

نهال عشق گل آذین بود، اگر ز عدل ثمر می داشت  
 جهان ز عدل پر آوا بود، اگر حقوق بشر می داشت  
 شب سیاه مرا بنگر، نگر که «هرزگوینم» من  
 بگیر دست من ای انسان، که بی‌گناه‌ترینم من  
 ببین تبار مرا کشتند، ددان به جرم مسلمانی  
 چه رفت بر سر من ای دوست، از آنچه رفت تو می دانی  
 شهید غربت قرنم من، اسیر فتنه بیدادم  
 به دست حادثه سپارم، که یک جهان همه فریادم  
 برای کودک خود گفتم، همیشه قصه دیوان را  
 ولی نبود مرا باور، که «صرب» از او بستد جان را  
 ز حامیان بشر بانگی، در این دیار نمی آید  
 شب است و دشنه دژخیمان، که در شمار نمی آید

نمود گلشن من تاراج، به آشکار و به پنهانی  
 شکست قامت سرو من، کجاست دست مسلمانی  
 بگیر دست مرا ای دوست، که گاه حیلۀ صهیون است  
 نگر که خانه و گلزارم، ز خصم یکسره در خون است  
 بسوز پرچم صهیون را، بسوز رایت استکبار  
 چو گشت یکسره خاکستر، بسوز باز، تو دیگر بار  
 قصیده‌ای ست غم ای دوست، غمی به وسعت پائیزی  
 کسی ندیده چنین هرگز «سپیده» فصل غم‌انگیزی

### هرگز ای حافظ، تو را نشناختم

کیستی، ای حافظ پیمانۀ نوش  
 کیستی، ای همچو چنگ اندر خروش  
 کیستی، ای کاشف مُلک صفات  
 کیستی، ای نغمه‌پرداز حیات  
 کیستی، سر خیل مخموران، بگو  
 کیستی، دور از خدا دوران بگو  
 ای به حُرمت در حریم اولیا  
 ای خدا را دیده در صنع خدا  
 ای دمیده در نی هستی ز جان  
 ای غزالانِ تَغزَل را شبان  
 ای گهر در کان معنا ریخته  
 شور در هر انجمن انگیخته

با قلم زلف سخن را داده تاب  
 از رخ اندیشه بگرفته نقاب  
 سالک و صوفی و شیخ ای مقتدا  
 کرده در کوی تو بر تو اقتدا  
 ای که هستی یافتی در نیستی  
 ای همای قاف عرفان، کیستی؟  
 صوفئی، ای پیر، یا رهبان دیر  
 یا غریبی کرده در آفاق سیر  
 یا برهمنائی، برهمن زاده‌ای  
 یا که مخموری، خود از کف داده‌ای  
 شمس تبریزی تو، یا مولای روم  
 یا غریق بحر اسرار نجوم  
 شعر شیرین را تو فرهادی مگر  
 عشق را پژواک فریادی مگر  
 پرده‌دار رندی و مستی تویی  
 نقشبند منظر هستی تویی  
 در کلامت جلوۀ جان دیده‌ام  
 شعله‌ انوار قرآن دیده‌ام  
 جایگاه گنج قرآن سینه‌ات  
 عرش نقش جان چون آئینه‌ات  
 بیت، هر بیت تو ای شیرین سخن  
 نافۀ چین است، یا مشک خُتن  
 تو لسان غیب هستی بی‌گمان  
 هست تحریر تو آن را ترجمان

سینه را از غیر او پرداختی  
 و ندر آن آئینه دل را باختی  
 در صف خلوت نشینان سحر  
 برکشیدی صوف، از صافی ز سر  
 کاتشت عشق است، آتشدان دلت  
 ای به اشک آمیخته آب و گِلت  
 خود ندانستی شرار عشق ناب  
 می‌کند آهن ز سوز خویش آب؟  
 دلق پوشا، دُردنوشی، کیستی؟  
 زاهدی، یا می‌فروشی، کیستی؟  
 ای به جامت بادهٔ روشنگری  
 می‌بری از دست ما را، می‌بری  
 کاین قبيله از طبییان بی‌نیاز  
 یافته درمان ز خلوتگاه راز  
 ای که دادندت سحر از غم نجات  
 ای به ظلمت یافته آب حیات  
 در حریم پرده راحت داده‌اند  
 شوکت از ماهی به ماهت داده‌اند  
 «هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش»  
 گفت بخشندت گنه جامی بنوش  
 ای که داری از قدح‌نوشان نسب  
 گو چه نوشیدی در آن فرخنده شب  
 کاین چنین شد نقش ای فرخنده فال  
 جلوهٔ جانان به جانان بی‌مثال



جانان از عشق ازل لبریز گشت  
 چنگ پر راز تو شورانگیز گشت  
 شد عروس شعر همچون آفتاب  
 در تجلیگاه عرفان، با شتاب  
 تا چراغ افروزد اندر راه تو  
 روز مهر تو شود، شب ماه تو  
 آه، ای رند خرابات مغان  
 آن چه پرتو بود، افتادت به جان؟  
 کآسمان را رنگ دیگر دیده‌ای  
 هر ندایسی را دگر، بشنیده‌ای  
 از غزال و عندلیب و فاخته  
 طرح دیگر در غزل انداخته  
 هفت پرده، هفت وادی کمال  
 برده در معراج عرفان زیر بال  
 پرده پرده دارد از رازی خبر  
 خیزد از هر پرده آوازی دگر  
 روز مرگ و وعده دیدار یار  
 اشک بر مژگان معنی گوشوار  
 عمر کوتاه و شتاب آب جو  
 خنده جام و دل خون سبو  
 بال بگشودی به ملک جاودان  
 پل زدی زین خاکدان بر کهکشان  
 این جهان بر روح پاکت تنگ گشت  
 بر تو زندان آمد این صحرا و دشت

گه به بال عشق و ایمان، از خودی  
 پَر زدی تا بسی کران بسی خودی  
 داد در محراب عشق ای مقتدا  
 جبرئیل طور معنایت ندا  
 کای گرفته از کف جانان مقام  
 در مصلاّی ادیبانی امام  
 تا که بسپردی به نسیان خانه را  
 یافتی «حافظ» ره میخانه را  
 طرح نو افکنده‌ای در شور عشق  
 خوش نوشتی حافظا منشور عشق  
 آه ای دلداده لیلای تو کیست  
 آن‌که بند افکنده بر پای تو کیست  
 آن‌که سنبیل سایبان دارد کدام  
 چهره رنگ ارغوان دارد کدام  
 کیست هان شاخه نبات حافظا  
 کیست مطلوب حیات حافظا  
 هر کلامت در روانی چون فرات  
 هست شیرین تر ز هر شاخ نبات  
 باغبانا دستۀ گل بسته‌ای  
 در گلستان ادب بنشسته‌ای  
 بس به دیوانت نظر انداختم  
 هرگز ای حافظ تو را نشناختم  
 خوش فتاده پرتو ذات به جام  
 دیده در جامی، تجلی را تمام

ای خوش آن جامی که فرجامش خوش است  
 ای خوش آن عشقی که انجامش خوش است  
 هان «سپیده» هر شبانگه تا سحر  
 بر در معشوق او بگذار سر

### شهید مدرّس، قامت آزادگی

سینه‌ها از درد و غم لبریز  
 با سری پرشور می‌آمد  
 رهرو دین محمّد بود  
 زد صلا منزل به منزل روز  
 دشمنان چون خار و او چون داس  
 او رها از ما و من‌ها بی‌بود  
 پرده‌های شب عقب می‌زد  
 در گذر هر لحظه همچون سال  
 شب سراسر بانگ نوشانوش  
 حقّ اسیر آتش نمرود  
 ره پر از خار بیابانی  
 در سکوت لحظه‌ها عصیان  
 بود جای پای بیگانه  
 ملک و ملت را ستم‌آوار  
 نقض، احکام الهی بود  
 بیستون عشق را فرهاد

در شبی دلگیر و وهم‌انگیز  
 قاصدی از دور می‌آمد  
 از تبار پاک احمد بود  
 فاطمی مردی چراغ‌افروز  
 آمد او در جامه‌ای کرباس  
 او به سان قلّه تنها بود  
 نقش بیداری به شب می‌زد  
 در سکوت آن شب سیّال  
 دیدگان گویا و لب خاموش  
 گامها گام گنه‌آلود  
 فصلها یکسر زمستانی  
 بحر ظلم و جور در طغیان  
 هر کجا در شهر و کاشانه  
 قامت سُتوار حقّ بر دار  
 نور در کام سیاهی بود  
 بود آن ویرانگر بیداد

جان جانان جمله آن می خواست  
 بود جوشان چشمه قرآن  
 هر چه غیر از «او» فراموشش  
 تا بگوید دین حق برجاست  
 دیو استکبار در زنجیر  
 تا ستاند داد هر مظلوم  
 ظلم را بنیان براندازد  
 در شبستان وطن می سوخت  
 کآشتی دین و سیاست داد  
 گه به زندانش درافکندند  
 مهر در یکجا نمی ماند  
 بحر در جامی نمی گنجد  
 دید محکوم عداوتها  
 شمع مجلس، مجلس آرا شد  
 یادگار علم دستارش  
 زد صلا منشور آزادی  
 آن سیه رویان کافرکیش  
 رهزنان گنج امیدند  
 چشمه اشان بر حقیقت کور  
 جلوه گاه طائر اقبال  
 نیست جولانگاه بوم این باغ  
 وندر این محراب سربازید  
 آشیان نور خورشید است  
 از عدالت گفت و رسم دین  
 بود در پیکار با باطل

جانفزا عشقی که جان می خواست  
 سینه آن مظهر ایمان  
 رایت توحید بر دوشش  
 سید آزادگان برخاست  
 تا کند با حکمت و تدبیر  
 تا بسوزد آشیان بوم  
 سرنگون کاخ ستم سازد  
 جسم و جان چون شمع می افروخت  
 لرزه بر کاخ ستم افتاد  
 گه به راهش دام گسترند  
 غافل رسوا کجا داند  
 نور در دامی نمی گنجد  
 مجلس، این مهد عدالت را  
 اسوه اعصار برپا شد  
 ترجمان صدق، گفتارش  
 سرخوش از عشقی خدادادی  
 کای خداجویان نیک اندیش  
 غاصبان مرز توحیدند  
 از رسوم شرع و حکمت دور  
 هست این ملک همایونفال  
 نیست این گلزار جای زاغ  
 بهر استقلال آن تازید  
 خانه ما مهد توحید است  
 آن به تشریف شرف آذین  
 بی امان آن «بحر بی ساحل»

داد از شهد و شرنگش جام  
 یار در عین عبادت بود  
 جان شیرین داد بر دلدار  
 رفت و بر خوان خدا بنشست  
 گشت در اوج قرون جاوید  
 شبمی بر بحر را ماند  
 او مدرّس، او مدرّس بود

تا که آن دژخیم خون آشام  
 شهد در جام شهادت بود  
 آن شهید عشق در افطار  
 صوفی مجلس قدح در دست  
 پارسامردی که خوش تابید  
 آنچه زو همچون منی داند  
 آنکه سرش سر به مقدم سود



محو شد پائیز غارتگر  
 آید از هر سو صدای تو  
 آن زمستان این بهار آورد  
 تا کویر تشنه، صحرا، دشت  
 مهر بهمن ماه ما تابید

خیز هان ای مرد روشنگر  
 این زمان خالی ست جای تو  
 بذر افشاندی و بار آورد  
 چشمه ای جوشنده جاری گشت  
 چشم چون بگشود دنیا، دید

### دنیا بداند کربلای عشق اینجاست

سنگر نشین، ای فاتح، ای گرد دلاور  
 ای پاسدار میهن، ای خورشید خاور  
 ای معتکف در سنگر اخلاص و ایمان  
 آنجا چه زیبا تازه کردی عهد و پیمان  
 آنجا ملائک با تو هر دم، همنشینند  
 کز و بیسان نور خدا را در تو بینند

همّت که هم‌زمان، بهار ما نمیرد  
 خورشیدمان در اوج، خاموشی نگیرد  
 این قلّه گر با آسمان میعاد دارد  
 نقش هزاران تیشه فرهاد دارد  
 با خون شیرین‌هاست رنگین سنگ سنگش  
 با جان ما گشته عجین شهد و شرنگش  
 یاد آن‌که در غوغای خون و آتش و دود  
 بودیم در جریان بی‌برگشت این رود  
 مکتب یکی، آئین یکی، سودا یکی شد  
 دیروز ما، امروز ما، فردا یکی شد  
 زنجیر وحدت گشت دستان من و تو  
 با هم یکی گشتند هم جان من و تو  
 این رسم و راه و شیوه هم‌سنگران است  
 این سیره جان‌پرور از نام‌آوران است  
 ما را کفن بال‌رهایی از قفس نیست  
 این جامه عشق است، شولای هوس نیست  
 فصلی به راه عشق جان‌ارزان فروشیم  
 فصل دگر لاله صفت، از خاک جوشیم  
 آنجا که گلزار شهیدان نام دارد  
 در ساکت سرخش دو صد پیغام دارد  
 هر سنگ آن لوحی است حک بر آن پیامی  
 هر گوشه‌اش یادآور صبحی و شامی  
 ای بی‌خبر، یکدم بیا تا گاه گلگشت  
 بینی گل زرد یستیمی دشت در دشت

بینی خدا را در ورای لاله‌زاران  
 در سینه‌ها بینی زلال چشمه‌ساران  
 بینی بیابان در بیابان، قیس‌ها را  
 لیلای صابر، مریم معصوم ما را  
 بارشته تقوا زنان گُرد میهن  
 بافند روز و شب طناب دار دشمن  
 چون باغبان لاله‌زار این بهارند  
 سر سبزش را سر به سر همت گمارند  
 این مسند بالانشینی نیست ای دوست  
 محراب حق است این، که جان و مسند از اوست  
 باید زگرداب من و مایی حذر کرد  
 باید به معراج تفاهمها سفر کرد  
 راه «مراد» ما، مریدان این چنین است  
 مقصود او را، اعتلای حق و دین است  
 ما ریشه را با اشک و با خون آب دادیم  
 تا دودمان خصم بر سیلاب دادیم

\*

باید به شرح ماجرای رفته پرداخت  
 از جامه سرخ شهیدان دفتری ساخت  
 از سوزن مژگان فراهم خامه‌ای کرد  
 آیندگان را آگه از شبنامه‌ای کرد  
 از اشکدان دیده جوهر باید آریم  
 تا نینوای این زمان را زنده داریم  
 بر برگ برگ این بُرد معطر  
 باید که بنویسیم بر فردای دیگر

اندوه ما، پیروزی ما، بی حساب است  
 رنگین ترین مجموعه ها در این کتاب است  
 باید که بنویسیم گلگون یادگاری  
 از بهمن و آغاز این فجر بهاری  
 از دود و آتش، خون و گل، از اشک و لبخند  
 از قصه دار و رسن، از ظلمت بسند  
 گوئیم از گلهای عاشورای ایران  
 گوئیم از جانبازی و شوق دلیران  
 از آسمان پرواز سرخ شاهبازان  
 از نیلگون دریا و رزم موج تازان  
 از شوکت ایشار و از رمز شهادت  
 از سنگر، آن بشکوه محراب عبادت  
 از حجله، آن ماتم سرای نوعروسان  
 از عاشقی کز جان و سر بگذشته آسان  
 از مادران، این شمعهای اشک آجین  
 این قهرمانان بزرگ زینب آئین  
 از رهبر، این محبوب حق، امید امت  
 این یاور، این ویرانگر باروی ظلمت  
 دنیا بداند کربلای عشق اینجاست  
 عاشق ترین گلهای عالم لاله ماست  
 هر لحظه ما، اربعین در اربعین است  
 آیا بهای صبح آزادی چنین است؟

\*

ما را برادر بیمی از خصم برون نیست  
 گر هست دردی مان جز از زخم درون نیست



باید که این زخم نهان با اشک شستن  
 باید که این سرّ نهان با خویش گفتن  
 باید که «مولا» وار سر بر چه گذاریم  
 آنجا ز درد آشنا فریاد آریم  
 همسنگران، ما را در این ره گفتگوهاست  
 دریادلان، در پیش رو دریاست، دریاست  
 راهی طویل و پرخطر در پیش داریم  
 باید که دشمن سوز سر در ره گذاریم  
 باید که از دستان خود زنجیر سازیم  
 سرباز «روح الله» شویم و سر بیازیم

### بهار در ...

اینجا بهاران رنگ خون عاشقان است  
 گل‌های پرپر شاه بیت شاعران است  
 سرو جوان، خم کرده سر بر شانهٔ بید  
 نیلوفر ایمان، تنیده تا به ناهید  
 بر خاک کرده بیدین گیسو پریشان  
 بی خویش، از غمها بنفشه طره افشان  
 نخل سترون مات بر پای ایستاده  
 مرغان آتشخوار بر جانش فتاده  
 نی بر لب چوپان صحرا غمنوا شد  
 هرگوشهٔ این دشت، دشت نینوا شد

خم گشت از اندوه پشت باغبانان  
در گوش نی خواندند شعر غم شبانان  
در سوگیِ همزمان، دلیران، پیر گشتند  
گر آفتابِ این شب دلگیر گشتند

\*

ای آن‌که از فردا و فرداها می‌آیی  
از لاله پرس این قصه گر همدرد مایی  
اینجا بهار فصل مطرح نیست ما را  
آن می‌سزد ما را که ماند نسلها را  
ما را بهاری باید از این دست، آری  
ماراست در آزادگی رنگین بهاری  
این آتش سوزان، فروزان باد ای دوست  
این صبح را خورشید تابان باد ای دوست

### وصیتنامه یا گل سی برگ

با الهام از وصیتنامه سیاسی امام امت (ره)

نور دلها دیگر از هجران مگو  
آنچه افزون می‌کند غم، زان مگو  
سالها شد، تا گل تبعید ما  
جلوه‌گر شد، در بهار و عید ما  
راند باید، در بهار از گل سخن  
نی ز پائیز و ز بیداد محن

آمدی شام ستمشاهی شکست  
 آمدی سرمست از جام الست  
 آمدی با مرکبی از آفتاب  
 اختران بی‌شمارت در رکاب  
 با ید بیضا شب افکندی به چاه  
 سر زد از چاک گریبان پگاه  
 فرق دشمن را کلامت تیشه شد  
 رستخیز نور در اندیشه شد  
 سالها در شب گذاری دردناک  
 بود ما را در عبور از این مفاک  
 قرنهای یغماگران خودفروش  
 خون ما، بر سفره ما، کرده نوش  
 اختران در بستر شب غرق خواب  
 دیدگان پرسشگر اما بی جواب  
 گرگ پنهان در لباس میش بود  
 هر تنی، زندان جان خویش بود  
 صبح دیدارت شب هجران شکست  
 نی گره زد در گلو خامش نشست  
 داستان فجر صادق نی کند  
 از جدایی‌ها شکایت کی کند  
 مهر تابان شعله در خرمن مزون  
 این غم جانسوز را دامن مزون  
 واعظ ما، کاین حدیث هجر گفت  
 چشم شهر از غم به بحر اشک خفت

یاد آن غمنامه کز جان بگذرد  
 مآند آتش کز نیستان بگذرد  
 یارب، آن غمنامه چون میزد رقم  
 خامه خون نگریست خود، آیا ز غم؟  
 نامه گر آغاز با نام خداست

مُهر پایانش ز خون چشم ماست

\*

رهبر با ما سخن آغاز کن  
 سرّ آن مکتوب بر ما باز کن  
 راز خود در برگ گل پیچیده‌ای  
 یا که جان قوم محنت دیده‌ای  
 بر وفایت آن که شک آورده کیست  
 آن وصیتنامه، پایان نامه نیست

سوی حق داریم ما دست دعا  
 کای پناه بی پناهان، ای خدا  
 آن گل سی برگ آنگه وا شود  
 کان مه پنهان ما پیدا شود  
 گر چه افتاده ست مه اندر محاق  
 ما و تسبیح غم و ذکر فراق  
 از تو بوئیم عطر باغ آفتاب  
 «بوی گل را از چه جوئیم از گلاب»

ما جمال کعبه در جان دیده‌ایم  
 جان شیرین در جماران دیده‌ایم  
 رهرو عشقیم و دست لطف دوست  
 می برد آنجا که خود دلخواه اوست

سید ما، دردمندا، ای صبور  
 باز هم تفسیر کن، آیات نور  
 مهربانا مکتبت کانون عشق  
 ما، در آن آموخته کانون عشق  
 آنکه فرمان تو اش فرجام شد  
 پرده‌دار کعبه اسلام شد  
 برده‌ای، ای یاور مستضعفان  
 پرچم حق بر بلندای زمان  
 گشت تبعید تو سرفصل قیام  
 در شب بیداد ظلمت، ای امام  
 قلّه‌های غرب اینک تا جنوب  
 سرفرازند از تو، ای همدرد خوب  
 یاد جنگ بدر و خیبر تازه شد  
 یاد حمزه، یاد حیدر تازه شد  
 یار مظلومان، بلند آوازه‌ای  
 دفتر این فصل را شیرازه‌ای  
 بوسه زد آزادگی برگام تو  
 زیور تاریخ گردد نام تو  
 ای که گلزار «محمد» را گلی  
 برگرفتی درس همت از «علی»  
 گر مکرر شد در اینجا نیتوا  
 گریه خون آغشت، دشمن خاک ما  
 شد اگر دامان میهن لاله‌زار  
 گشت دست عشق اینجا خون‌نگار

گر شد از تیر جفای «حرمله»  
 پیکر توحیدیان پر آبله  
 گر عزیز این وطن آواره شد  
 گر شهید حق، تنش صدپاره شد  
 گر ز جام شوکران نوشیده‌ایم  
 جامهٔ عزت به تن پوشیده‌ایم  
 ما هزاران بار خوانیم این سرود  
 سر نمی‌آریم بر خواری فرود  
 می‌رویم آری، به سوی کربلا  
 گر بیارد زآسمان ابر بلا  
 تا به صبرا و شتیلا می‌رویم  
 تا حریم قدس، شیدا می‌رویم  
 خصم دون، ما امت پیغمبریم  
 شکوه از تو سوی داور می‌بریم  
 کاروان چون کوچ از صحرا کند  
 آتش روشنگری برپا کند  
 آتش این قافله روشنگر است  
 رهبرش ذریهٔ پیغمبر است  
 با درایش، نغمهٔ هشیاری است  
 در غبارش سرمهٔ بیداری است  
 پرورد ققنوسها خاکسترش  
 سرزند خورشید از هر اخگرش  
 ای ستمگر بی‌گناهی جرم ماست  
 جرم ما شوریدگان، عشق خداست

گر نشستی کاروان را در کمین  
 شب بسر شد، صبح آمد، دان یقین  
 بس کن ای آشوبگر این خیرگی  
 ره سپاری تا به کی بر تیرگی  
 بیش از این گلهای ما پرپر مکن  
 سروها سبزند، خاکستر مکن  
 سال بد بگذشت و آمد سال نو  
 موسم گل نیست هنگام درو  
 می‌کند خاموش، هر آشکده  
 با یَدِ توحید پیر میکده  
 دشمن ای دشمن، سرایت می‌برد  
 سینه‌ات آه یتیمان می‌درد  
 شیون جفدت نهان در حنجره  
 می‌سپاری گام، در شب یکسره  
 کاخ بیداد تو را ویران کنیم  
 گور تو، سرتاسر ایران کنیم  
 ای سیه‌دل پنجه شاهین شمار  
 تا برآرند از تبار تو، دمار  
 عاقبت این شیر مردان خدا  
 برگ‌کنند از ریشه بنیان شما  
 عاشقان سر تا به پا ایشار بین  
 محو دیدار رخ دلدار بین  
 از فروزان لاله خون شهید  
 می‌دمد خورشید و ش نور امید

زان دریچه سیر کن، سیر بهشت  
از طلای عشق بنگر، خشت خشت  
بی قراران عشق با جان می‌خرند  
جان شیرین سوی جانان می‌برند  
ای قلم پایان ببر غمنامه را  
شرح نستوان داد، آن هنگامه را  
باد پایا طالع مسعود ما  
تا ظهور مهدی (عج) موعود ما

### سالار خیل عاشقان

در رئای امام خمینی قدس سره

وامصیبت، وامصیبت، وای ما  
ناله می‌ریزد کنون از نای ما  
وا اماما، شعله در خرمن زدی  
آتشی سوزنده را دامن زدی  
مهربان ما، شدی نامهربان  
ای امام عاشقان و عارفان  
اشک سیلی گشته بر دامن رها  
تاگندکوه مصیبت را ز جا  
گفته بودی یار مایی ای امام  
خود نکردی رسم یاری را تمام



دیدمت آن سوی مه پنهان شدی  
 در حریم کبریا مهمان شدی  
 آخر ای جان، داغ دل را مرهمی  
 کس نبیند این چنین سنگین غمی  
 سالها از دل چراغی ساختیم  
 وز پیات صحرا به صحرا تاختم  
 عشق را ما با تو معنا کرده‌ایم  
 تا جهان از آن پر آوا کرده‌ایم  
 آه ای سالار خیل عاشقان  
 ای سیه پوشیده در سوگت جهان  
 دوش سوی عرش اعلا رفته‌ای  
 جان شیرین، از چه بی ما رفته‌ای  
 بعد از این غم با چه کس نجوا کنیم  
 با که ای جان عقده دل وا کنیم  
 بعد از این محنت، چه کس ای آفتاب  
 می‌دهد جمع یتیمان را جواب  
 سید ما، دردمندا، ای صبور  
 باز هم تفسیر کن، آیات نور  
 ماه ما افتاده ای اندر محاق  
 بعد از این ما و غم و درد فراق

## رسول ظهر خون

زینب من ای رسول ظهر خون  
 آه ای بانوی دشت لاله‌گون  
 انقلابی، انقلاب آورده‌ای  
 در دل شب آفتاب آورده‌ای  
 آه، چون رفتی به دیدار «حسین»  
 زینب ای وجدان بیدار «حسین»  
 خیمه‌ها در آتش، اسب بسی سوار  
 شمع بر کف لاله‌های سوگوار  
 راه بستنی بر تبار کفر و کین  
 با کلامت، ای سلیمانی نگین  
 سایه گستردی نهال نور را  
 ای صنوبر سایه آن رنجور را  
 کان تن عاشق بتی از عشق داشت  
 شرح آن با اشک و با خون‌می‌نگاشت  
 چون بهارستان ز خون زیور گرفت  
 دست‌هایت ژاله از گل برگرفت  
 بنگر آن آتش که در دلها فتاد  
 شعله شعله بر قیامت سر نهاد  
 ای پرستار شب گل‌های وحی  
 ای همه فریاد تو از نای وحی

ای فروزان اختر، ای شمس الضحیٰ  
 ای معطر عطر گلزار کسا  
 ای طیب درد بی‌درمان ما  
 ای فدای تربت تو، جان ما

### زهرا (س) گل دامانِ وحی

در شبی ظلمانی و اندوه‌بار  
 لحظه‌ها می‌آمد از ره سوگوار  
 سرزمینی بود و شب فرمانروا  
 دردها بسیار اما بی‌دوا  
 خاک، گل‌هایش گیاه درد بود  
 صبح دیده ناگشوده می‌غنود  
 می‌شکفت از نو گلی بر شاخسار  
 باغبان را اشک حسرت بُد نثار  
 زانکه آن گل سرنوشتش مرگ بود  
 حاصل آخر شاخه‌ای بی‌برگ بود  
 مرگ گل‌ها بود در طغیان جهل  
 ناخدای ظلم، کشتیبان جهل  
 شاخه بی‌بر، خاک تفته، کوه داغ  
 فصل، فصلِ رویش گل‌های داغ  
 هر کجا گر غنچه‌ای بر شاخه بود  
 دست خونریز خزان‌ش می‌ربود

ناگهان آمد بهاری در حجاز  
 تا در آن بیرون شود از پرده راز  
 چشمه‌ای از نور جوشیدن گرفت  
 گشت جاری و خروشیدن گرفت  
 شب پریده‌رنگ زان سامان گریخت  
 ساغر شام سیه بر خاک ریخت  
 صبح آمد زرفشان از راه دور  
 شد زمین گهوارهٔ مولود نور  
 نوگل باغ نبوت باز شد  
 مهر با مه همدم و همراز شد  
 اختر تابندهٔ دامان وحی  
 شد عیان از بحر بی‌پایان وحی  
 در رسید از جان جاتان این ندا  
 سوی آن عاشق که بُد رمز آشنا  
 کای محمد کوثرت بخشیده‌ایم  
 مهر و مه در طالع او دیده‌ایم  
 کوثرت در قرن‌ها جاری شود  
 مظهر عشق و وفاداری شود  
 پاکی از او چشمه‌سار آموخته  
 لاله‌وش از عشق ما افروخته  
 ما به او عاشق شدیم و او به ما  
 خلق گویند اوست محبوب خدا  
 جان عاشق، جسم پر دردش دهیم  
 سینه‌ای بس عشق پروردش دهیم

کز پریشانی به رسم عاشقان  
 شُهره گردد نام او اندر جهان  
 روشنی بخشد دلت دیدار او  
 گسترده حقّ در جهان اشجار او  
 «جلوه معشوق شورانگیز شد»  
 ساغر عصمت از او لبریز شد  
 آفرینش شوکتی دیگر گرفت  
 تا که آن مه را چو جان در بر گرفت  
 عرشیان با حمد و تهلیل و سرور  
 گیرد آن گل آمدند از راه دور  
 چشم صحرا این عجب کی دیده بود  
 در زمین عطر خدا پیچیده بود  
 ریشه سبز امامت پا گرفت  
 گل به دامان خدیجه جا گرفت  
 نام او را مصطفی «زهرا» نهاد  
 آن مه از گردون فراتر پا نهاد  
 تا شود همراه و همراز پدر  
 تا شود یار علی در هر گذر  
 تا خدا بر ماسوی بنشاندش  
 تا پدر «اُمّ ابیها» خواندش  
 تا که در دامان شهادت پرورد  
 رایت توحید بر ما بسپرد  
 تا که گوید عشق حقّ بی انتهاست  
 با شهیدان زمزم خون خداست

عشق و تقوی را به هم آمیخته  
وان دو را در جان «زهرا» ریخته  
نور «زهرا» سرکشید از آسمان  
کور شد زان دیده ناپاوران  
سید زنه‌ای عالم رخ نمود  
داشت آن مه عشق حق در تار و پود  
در گریبانش شمیم احمدی  
بزم او روشن ز نور سرمدی



---

# چهارپاره





## سعدی، سلیمان سریر شعر

سعدی، سلیمان سریر شعر  
بازآی و بر تخت سخن بنشین  
خیز و هزاران نغمه کن آغاز  
خیز و جهان را کن بهار آگین

\*

سعدی، بیفشان گل، بیفشان گل  
گلها ز بستان و گلستانت  
بار دگر با نغمه توحید  
شوری فکن در بزم یارانت

\*

صید غزال شعر از سرگیر  
آرام آرامش به بند آور  
با توسن رام قلم، ای مرد  
زاد سفر، شعری چو قند آور

\*

بفشان و بفشان خرمن پروین  
چرخ ادب را زان کلام ناب  
ترسم چو بگشایی حدیث ما  
آتش فتد بر دامن مهتاب

\*

مرد سخن برخیز و دستاری  
با خون پاک عشق رنگین کن  
خیز و نشان کن سینهٔ ظلمت  
خیز و قلم را خنجر کین کن

\*

بار دگر بر قلّهٔ عرفان  
بگشای زرین بال ایمان را  
سازی عیان تا جلوهٔ جانان  
بخشای بر جسمِ قلم جان را

\*

سرکن سرود چارده خورشید  
سرکن سخن زان مظهر لولاک  
برگیر جام از بادهٔ وحدت  
تا پرکشی از خاک بر افلاک

\*

خیز و سفر کن بر منای عشق  
آنجا که یاد آرند هیجا را  
لات و منات از پای ویران بین  
بنگر نگون ایوان کسری را

\*

بر آسمان پرواز آزادیست  
پرواز در جولانگه تقوا

زخمی ست بال و سینه‌شان، زخمی ست  
از سیمهای خاردار اما

\*

زان دورها یک مِثتِ خاکستر  
در دامن باد است و می‌آید  
دارد پیام از نازنین سروی  
کاین خاک بس ققنوسها زاید

\*

در گردباد سرب و دود و خون  
عاشق بسر برده‌ست پیمانش  
شاید فرو بنشیند این آتش  
از بارش اشک یتیمانش

\*

بنگار بر دیباچه گیتی  
رنگین‌ترین بیت‌الغزلها را  
تا عرشیان بر تو فرود آرند  
تحسینی از یاسین و طه را

\*

بنویس از لیلی‌ترین لیلی  
یاد آر از عاشق‌ترین مجنون  
تصویر کن بر بیستون عشق  
فرهاد را با پیکری گلگون

\*

یک سو فتاده بی کفن سروی  
آئینه‌دارش گنبد آبی

سوی دو چشمی لانه امید  
خیره‌ست از ژرفای مردابی

\*

یک سوی بر ویرانه ذلت  
آهنگ شوم شیون بومان  
سوی دگر بر جاده‌های نور  
بانگ سرود از نای محرومان

\*

در هر گذار و هر خمی پنهان  
خیل حرامی، راه بس دشوار  
اما به مشتاقان حریر آید  
این راه صعب این جاده پر خار

\*

بر موج موج خون مصور کن  
شیواترین لبخند نیلوفر  
در پرنیان صبح، جاری ساز  
عطر هزاران لاله پر پر

\*

ای باغبان گلستان شعر  
گلزار ما را باغبانی هست  
گلهای او بشکفته در توحید  
سرمست و از جام الستی مست

\*

سعدی گلستانی دگر آور  
با برگ برگی از شقایقها

هر واژه‌اش سوزنده چون آتش  
هر بیت دستانی هزار آوا

\*

تذهیبش از نیل و طلای عشق  
با خون دل نقش و نگارش کن  
و آن‌گه بشویش با گلاب اشک  
بر تربت گلها نثارش کن

\*

آموختیم ای نکته‌سنج عشق  
از شمع سوزان، گریه بی‌شیون  
کردیم در ژرف شبستانها  
از آتش دل شمعها روشن

\*

ای مرد عرفان و ادب، زبید  
زان گلستانت پر کنم دامن  
هرگز مشو، هان سعدیا، سعدی  
دل‌تنگ از خونین دلی چون من

### دروازه‌های شب

ای دوست آن فروغ و صفای گذشته‌ها  
در چشمهای مست تو خاموش گشته است

بیگانه شد نگاه تو، ای آشنا مگر  
از خاطرت گذشته فراموش گشته است

\*

یاد گذشته‌های بد و خوب زندگی  
هر دم میان سینه من زنده می‌شود  
خورشید روزهای دل‌انگیز کودکی  
برگور سرد خاطره تابنده می‌شود

\*

آمد بهار و حسرت بی‌حاصلی گرفت  
دشت دل فسرده و غم آشیان تو  
ای آن‌که رهسپار شب جاودانه‌ای  
از دوره شباب چه هست ارمغان تو؟

\*

در هر رگت شرنگ دوان است جای خون  
«اهریمن سپید» به بندت کشیده است  
نغمه مخوان و دم مزن از عشق ای جوان  
هرگز خدای عشق به کامت ندیده است

\*

بیچاره مادر تو که با بیم و اضطراب  
شبه‌ها رودکنار تویی خوابگاه تو  
گیرد دو دست خود به دعا سوی آسمان  
بندد چراغ دیده گریان به راه تو

\*

اما هنوز سایه تابوت آرزو  
در گور سرد سینه نیفکنده بار خویش

باز آ، عجب مدار که یکروز گم شوی  
در بسی کران کویر غم و در غبار خویش

\*

بگریز با شتاب ز دروازه‌های شب  
زیرا در این دیار سحر از پی تو نیست  
با کاروان صبح اگر همسفر شوی  
بینم که پیش روی تو فردای روشنی‌ست

### راه ناتمام

جان شیرین ما، وداع، وداع  
یار دیرین ما، وداع، وداع  
در فراق گسست سلسله‌ها  
مهر زرین ما، وداع، وداع

\*

لحظه‌ها، لحظه‌ها چه سنگینند  
روزها، روزها، چه غمگینند  
ماه خاموش، اختران مبهوت  
ز آنچه بر خاک تیره می‌بینند

\*

کودکم، شعر لای لای‌ها  
گریه از صبح آشنایها



رمز معراج سرخ لاله‌وشان  
راز پرواز ماسواینها



کودکم، از هجوم حادثه‌ها  
قصه‌ها دارم از برای تو من  
بشنو از فصلهای بارانی  
بشنو از فصل سبز کوچیدن



سالها در خزان سفر کردیم  
سالها بی امان خطر کردیم  
سالها قطره قطره جمع شدیم  
تا شب تیره را سحر کردیم



سالها مردی از قبیله عشق  
روی بر مرز روشنایی داشت  
پشت بر کوه ظلمتی سیال  
بذر توحید در زمین می‌کاشت



عطر گلهای یاس با او بود  
در عبور از تهاجم پائیز  
خاک در سوز تشنگی می‌سوخت  
خواب می‌دید آب را کاریز



لحظه‌ها شعله‌زار فاجعه بود  
پر می‌افشانند گل به دامن باد

دشته‌ها بستر شقایقها  
روزها، برگ برگ دفتر یاد

\*

نی، نوایی ز کوچ بر لب داشت  
کوچ سرخ قبیله خورشید  
چشم مبهوت آسمان می دید  
برگریز ستاره‌های امید

\*

غزل لاله‌های صحرا را  
همسرایان عشق می خواندند  
بر گرفته لجام مرکب شوق  
سوی اقلیم نور، می راندند

\*

بود با ما شگفت نقش غمی  
غم جام شکسته دلها  
تا که اعجاز بی قراری موج  
برد ما را به سوی ساحلها

\*

مادر مهربان دریا بود  
قرنها قصه گوی بیداری  
لب ساحل نگر کف آلود است  
باور این قصه گر نمی داری

\*

باغ بیدار شد ز خواب گران  
سینه سرخان شدند در پرواز

سرو دیبای سرخ بر تن کرد  
شد به محراب آسمان به نماز

\*

نغمه خواندند چاوشان پگاه  
در حضور بهشتی آن پیر  
خشم آلاله‌ها به کام کشید  
آن شب وهم، آن شب دلگیر

\*

شب کجا، وان طلوع نور کجا  
کی به باور می آمد آن انجام  
پیر میخانه خوانده بود شبی  
از خطِ جام، قصه فرجام

\*

پیر میخانه نیک می دانست  
از پس ابر، مهر می تابد  
با سرانگشت نقره گون مهتاب  
تور سیمین فجر می بافد

\*

تا که جوشید چشمه‌ها ز زمین  
کند طوفان خشم ریشه خار  
عطر یاس و سمن پراکندند  
باغهای گل همیشه بهار

\*

بود سروی به قامت فریاد  
آن که نور و سپیده می زد جار

آن صدا در صدای ما گم شد  
آن صدایی که مژده داد بهار

\*

نغمه پرداز عشق بود و جنون  
آن که بر شانه نسیم گذشت  
مهربان پیر از چه بی ما رفت  
بی که ره را به سر بریم گذشت

\*

دوش بر دوش امت آمد و رفت  
آن که چون آفتاب نور افشاند  
آن که از دفتر طلایی صبح  
رمز آزادی و شرف می خواند

\*

هر چه می جویمش نمی یابم  
آن عزیزی که نور دلها بود  
ارغوانی سوار صبح کجاست؟  
دیدمش تا «سپیده» با ما بود

\*

شد مکرر دوباره عاشورا  
ریخت بر خاک تفته عطر «حسین»  
آن که افشاند آن شمیم، نبود  
جز تو ای دُرُج بی بدیل خمین

\*

ای خوش آن دم که رایت افرازد  
آن عدالت سریر صبح قیام

نیزه از آفتاب برگیرد  
کند این راه ناتمام، تمام

### می گفت و می گفت

می گفت و می گفت و می گفت  
با رنج ما، آشنا بود  
او بود راز صبوری  
گویی تو، نور خدا بود



می گفت و می گفت و می ریخت  
گلهای دُر، از کلامش  
می گفت روزی ز انسان  
روزی ز حق و مقامش



آن حق که تعبیر عدل است  
عدلی که تضمین فرداست  
می گفت تا بشکند ظلم  
یاران، خدا یاور ماست



می گفت دنیا کویر است  
در آن محبت بکاریم

دلها همه شوره زارند  
بر آن چو باران بیاریم

\*

می گفت و می گفت و می گفت  
من رهرو راه عشقم  
تفسیر آیات نورم  
من یوسف چاه عشقم

\*

می دادمت درس توحید  
درسی ز فصل شهادت  
درسی همه سرفرازی  
درسی ز رمز سعادت

\*

من بودم آن روز در طف  
با جامه ای ارغوانی  
من بودم و مشعل علم  
با پرتوی جاودانی

\*

چشمم به راه تو با شوق  
بال بگشا فرا قلّه نور  
دست در دست من نه که پرواز  
بر تو آموزم ای جان پرشور

\*

گفت برخیز، برخیز، برخیز  
آن سپیدار سبزینه پوشم

آن‌که می‌گفت با هم بخوانیم  
نام میهن چو بانگ سروشم

\*

آن عزیز از کدامین تبار است  
تا که جان برفشانم به پایش  
نیست آن مهربان جز معلم  
باشد آن گل، گل جان سزایش

### به آزادگان سرزمین اسلامیم

از تار و پود جسم پر از دردم  
گویی صدای پای تو برمی‌خاست  
از بیت بیت سرخ غزلهایم  
عطر دل آشنای تو برمی‌خاست

\*

غم آشیانه داشت به جان ما  
در سینه بذر بیهدگی می‌کاشت  
حاصل نداشت جز غم و دستِ دل  
می‌بست دسته دسته و برمی‌داشت

\*

درهای انتظار فرو بسته  
دل در اسارت غم صدساله  
از مرگ آفتاب خبر می‌داد  
دست شفق به غربت هر لاله

\*

پیری خبر ز طالع سعد ما  
می داد، در قبیلۀ بیداری  
یونس به کام ماهی و، ساحل بود  
چشم انتظار مرغ گرفتاری

\*

ره بسته بود دایره های غم  
برگرد نقطه ای که دل ما بود  
خفتیم، تا به خواب ببینیمت  
گلبرگ اشک حاصل رؤیا بود

\*

«موسی» صفت بهار گل افشانم  
افکند دست عشق تورا در نیل  
تا خود دلیل شبزدگان گردی  
ای برتر از ستایش و از تجلیل

\*

دادی پیام بهر تو بنویسم  
از درد هجر و رنج پریشانی  
اینک نگر چگونه گذشت آن روز  
کردم ز اشک بر تو گل افشانی

\*

آن شب که باغبان به مصلی رفت  
آزاده مرد، جای تو خالی بود  
گفتم مگر به شوق تو باز آید  
رؤیای من، خیال محالی بود

\*

گل آمد و بهار گل افشانش  
بنگر که فصل، فصل گل افشانی ست



آن شاخ گل که باد خزانش برد  
می‌گفت رسم باد، پریشانی ست



هجر تو داشت وسعت اقیانوس  
صبرت عمیق و ژرف چو دریا بود  
هر روز و ماه و سال فراق را  
از غم هزار سلسله بر پا بود



تشریف قامت تو سرافرازی ست  
ای قهرمان سنگر پیروزی  
دور از تو پیشگوی زمان می‌گفت  
با توست فصلنامه نوروزی



خیز ای عزیز و پرده اشکت را  
با دستهای شوق به یک سوزن  
بنگر، گذشت فصل زمستانی  
آمد بهار و موسم گل چیدن



خیز و «سپیده» پرچم فجر افراز  
آمد ز راه یوسف کنعانی  
آن نام اعظم متبرک را  
بسته‌ست با شکوه به پیشانی

## شاخه گلی برای پروین

ای گل سرخ چه عطراگینی  
آشنا چون سخن پروینی  
مگر از تربت او سر زده‌ای  
که فرو بسته لبی، غمگینی

آن سخندان سخنش شیرین بود  
اختر چرخ ادب پروین بود

گفت پروین که ز جام گردون  
گه تو را شهد دهند و گه خون  
با بهار آمد و در فصل بهار  
دفترش بسته شد و جام نگون

وصفت ای رفته کجا می‌داند  
آن بیانی که تو را می‌خواند

قدر گل را به بهاران دانی  
گاه تاراج خزان نستوانی  
گل پر پر شده را گریه چه سود  
ای سخن سنج تو خود می‌دانی

ماند جاوید از او دفتر و نام  
وه چه زیباست چنین حسن ختام

## مرغ شب

زندگی تیره‌شبی بود که در خواب گذشت  
 مرغ شب بود که بر دامن مهتاب گذشت  
 قایقی بود که طوفانزده بر آب گذشت  
 اشک بر دامنم از دیده بی‌تاب گذشت

---

# تضمين



## خیز تا خرقة صوفی...

تضمین غزلی از حافظ

گر غبار از سر کویش به مباحات بریم  
گوهر جان به سراپرده آیات بریم  
تا ز دل زنگ ملال آور آفات بریم

«خیز تا خرقة صوفی به خرابیات بریم  
شطح و طامات به بازار خرافات بریم»

نغمه سر داد در این گلکده تا مرغ سحر  
رفتم از دست و ز خویشم نبود هیچ خبر  
هاتفم گفت: در این نشئه به پا خیز، مگر

«سوی رندان قلندر به ره آورد سفر  
دل بسطامی و سجاده طامات بریم»

عاشقان سوخته در سلسله تقدیرند  
در بر جلوه ذات آینه تصویرند  
این چه عشقی ست که عشاق در آن زنجیرند

«تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند  
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم»

به یکی جرعه ز پیمانه ساقی مستیم  
بند از پای گسستیم و بدو پیوستیم  
خود شکستیم که پیمان وفا نشکستیم

«با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم

همچو موسیٰ ارنی گوی به میقات بریم»

تا که در وادی عشق است فنا عین بقا  
خاطر آشفته نسازیم ز طوفان بلا  
بر سر کوی تو گر راه نشین شد دل ما

«خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا

همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم»

یک نظر گر نگرد آن قد و قامت زاهد  
برد از جان و دل آشوب قیامت زاهد  
ما اسیر نگهش، گو به سلامت زاهد

«گر نهد در ره ما خار ملامت زاهد

از گلستانش به زندان مکافات بریم»

حافظا رنجه مشو از من کوتاه اندیش  
برگ سبزی ست که در پیش تو آرد درویش  
دارم از هدیه ناقابل خود سر در پیش

«شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم»

شمع خاموش، فروزان شب تاری نکند  
محفلی گرم در این غمکده باری نکند  
عمر بگذشته به سوی تو گذاری نکند

«قدر وقت ار شناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم»

حافظا جام جهان گشته ز محنت لبریز  
غزلی ساز کن از پرده جان شورانگیز  
که ز دستم ببرد تا سحر رستاخیز

«فتنه می بارد از این سقف مقرنس، برخیز

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم»

در تب و تاب چو اسپند به مجمر تا کی  
دیده خونبار و دل خسته در آذر تا کی  
زندگی همچو شرنگیم به ساغر تا کی

«در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی

ده بپرسیم مگر پی به مهمات بریم»

به چراغانی دل شو، به فروغ پرهیز  
چشمه مهر کن و جوهر جان در او ریز  
سخن خواجه گهر بنگر و در گوش آویز

«حافظ آب رخ خود بر در هر سقله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم»

برای کنگره بین المللی بزرگداشت حافظ (شیراز، ۱۳۶۷)



## کعبه

تضمین غزلی از عبدالرحمن جامی

به پای عشق دویدم، سفر به سوی تو کردم  
به کعبه ساغر جان، پر می از سبوی تو کردم  
درون خلوت دل با تو گفتگوی تو کردم

«به کعبه رفتم و آنجا هوای کوی تو کردم  
جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم»

به یاد آمدم آنجا، شکوه عرصه هیجا  
ربودگریه تلخی ز کف قرار من آنجا  
به عذر روی سیاهم به پیشگاه تو فردا

«شعار کعبه چو دیدم سیاه، دست تمنا  
دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم»

وضو به زمزم عشقت گه نماز گرفتم  
به غیر عشق تو دل را ز غیر باز گرفتم  
ز هر نشیب گذشتم ره فراز گرفتم

«چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم  
دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم»

به آن که در دل پر رمز کعبه یافت ولادت  
قسم به او که به مسجد گرفت جام شهادت  
از آن دمی که به بیعت شدم به بیت سعادت

«نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت  
من از میان همه روی دل به سوی تو کردم»

زنند بی خیرانم مدام طعنه خامی  
به دام عشق توام سرفراز و نادره دامی  
کجاست همچو مقام تو ای یگانه مقامی

«مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو نامی  
طواف و سعی که کردم به جستجوی تو کردم»

به سان مرغک گم کرده آشیانه پریشان  
گذشته از شب مشعر، منأ به ناله خدا خوان  
چنان به گریه نشستم که در غروب غریبان

«به موقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان  
من از دعا لب خود بسته گفتگوی تو کردم»

ز مروه تا به صفا همچو عاشقان مجاهد  
سپیده دم شدم از جان بر آستان تو ساجد  
شکسته دیو هوی ای خدای خالق واحد

«فتاده اهل منأ در پی منأ و مقاصد  
چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم»



---

رباعی



## بیا!

امروز که آبستن فرداست، بیا  
تا لحظه‌ای از عمر به دنیاست، بیا  
ترسم تو نیایی و نیاید فردا  
این از رخ سرنوشت پیداست، بیا

## در هجر علی (ع)

بر عرش گشود بال زندانی خاک  
در هجر «علی» بسوز جان غمناک  
تنهای ره طویل تاریخ، به خون  
غلتید و ز خاک تیره شد بر افلاک

## یا زینب

ای شمع شبستان ولا، یا زینب  
 ای اختر صحرای بلا، یا زینب  
 دریاب که از کف نرود دامن صبر  
 سوگند به خون شهدا، یا زینب

## پرستار

محبوب خدا امید بیماری تو  
 در ظلمت شب چو بخت بیداری تو  
 تو کیستی ای گلی که عیسی نفسی  
 ای راحت جان مگر پرستاری تو

## هجران

با باد که می‌رفته فراسوی جهان  
 گفتم که چه دردی است ندارد درمان  
 خاکستر من ز دامن شعله گرفت  
 فریاد برآورد که هجران، هجران

### رهرو عشق

ای رهرو عشق نور زهرا با توست  
نوری که به هر سنگر و صحرا با توست  
محبوب خدایی به «محمد» سوگند  
این‌گونه که جزر و مدّ دریا با توست

### شهید

ای لاله آرمیده در خاک خموش  
مضمون سخن تویی و معنای خروش  
هم سینه به سینه نقش شد قصّه تو  
هم رایت سرخ تو رود دوش به دوش



عالم متبرک است از نام شهید  
گشته‌ست کفن، جامه احرام شهید  
هنگام عروج ماند خاکسترشان  
این‌گونه بود، نشان پیغام شهید



## رسم پرواز

آن روز که داد مقتدامان آواز  
 آموختمان در اوج رسم پرواز  
 با عشق جهان به زیر بال آوردیم  
 چون هجرت مؤمنان به هنگام نماز

## یا زهرا

ای دخت نبی، یار خدا، یا زهرا  
 ای کوثر نور را بقا، یا زهرا  
 بنگر که کنون گلوله خون می‌گرید  
 دریاب سپاه عشق را، یا زهرا

## رهبر آمد

شهیدان خدایی رهبر آمد  
 طبیب لاله‌های پرپر آمد  
 شقایق‌های عاشق گل پشاید  
 قیامت قامت گل‌پرور آمد

## جماران

جماران، خانه امید، چونی  
جماران، با دل نومید چونی  
شب، ای شب بانگ یارب یاربت کو  
جماران، بی گل خورشید چونی

## جدایی

هلا ای سایه سبز خدایی  
چه سنگین است بار این جدایی  
شب مرگت چه تاریک است و غمگین  
کجایی، آفتاب من، کجایی

## تب عشق

سر شوریده سامانی ندارد  
حدیث عشق پایانی ندارد  
چو بر من گشت مستولی تب عشق  
طبییم گفت درمسانی ندارد

### اسیر

از خود به درآ، اسیر در خویش به بند  
 در آینه محو خویش، تا کی، تا چند؟  
 تا خود نگری، رها کنی معنا را  
 زین بیش ز جانِ جانِ جدایی میسند

### زندانی

ای جانِ در آشیانه زندانی من  
 ای جلوهٔ ذات در تن فانی من  
 بگشای پر و به سوی معبود شتاب  
 تا شرم نماند ز مسلمانی من

### وضوی عشق

گلگون کفنانی که به شب آشفتمند  
 با قطرهٔ اشک گوهر جان سُفتند  
 کردند وضوی عشق با خون آن‌گاه  
 لبیک به فرمان «محمد» گفتند

## دل افروختگان

با نام علی به خصم دون تاخته‌اند  
با یاد حسین نقد جان باخته‌اند  
گویی که وجود آن دل افروختگان  
با عشق «محمد» و «علی» ساخته‌اند

## عطر ظفر

ای آمده گل‌های بهاری ز سفر  
دارید به برگ برگ خود عطر ظفر  
بر مقدمتان هزار دامن گل سرخ  
پاشند ز خون دل، هزاران مادر

## منتظران

پرسند گر آن سرو سرافراز کجاست  
هم در دل ما نشسته هم دور از ماست  
ای دوست بگو، بگو به آن منتظران  
امروز گلی میان جمع شهادت

## نماز شهادت

آن سوخته جان چه گفت هنگام نماز  
 آن‌گاه که برد سوی او دست نیاز  
 گویا ز خدای خود شهادت می‌خواست  
 پروانه‌صفت سوخت و افشا شد راز

## رزمنده

رزمنده ما به نور ایمان می‌رفت  
 می‌رفت و به دست هدیه جان می‌رفت  
 از شوق لقای یار، بی صبر و شکیب  
 در سایه پر شوکت قرآن می‌رفت

## سوختگان عشق

مردان خدا ز خویش دل برکنندند  
 چون گل سر خود به پای یار افکنندند  
 این سوختگان عشق در سنگر خون  
 بسیک به لب به دوست می‌پیوندند

### شهریار

در ملک ادب تو شهریار سخنی  
هرگز نسزد ستایدت همچو منی  
هشتاد شد و به هفت اقلیم سخن  
ای پیر هنوز عندلیب چمنی

### رجائی و باهنر

با هم دو پرنده خوش به پرواز شدند  
در عرش به عرشیان هم آواز شدند  
گر پیکرشان سوخت ز خاکسترشان  
خورشید دمید و باز آغاز شدند

### سعدی

در ملک ادب تو شهریاری، سعدی  
تو خالق جاودان بهاری، سعدی  
برخیز که بر سریر اقلیم ادب  
صد سینه سخن نگفته داری، سعدی

## فخر دیار علم

در رثای علامه طباطبائی

ای رفته ز دیده و به دل گشته نهان  
 ای اختر معرفت ز تو نورافشان  
 ای سید مکتب فضیلت رفتی  
 ماند از تو فروزان اثری چون «میزان»



ای فخر دیار علم، علامه ما  
 مرگ تو فزود غم به خون‌نامه ما  
 فقدان تو را چگونه تحریر کنیم  
 کز سوگ تو خون می‌چکد از خامه ما



ای بر شده بر سریر افلاک ز خاک  
 جای تو نبود روی این تیره مفاک  
 بهر تو سزد که قدسیان افشانند  
 گلهای ستاره بر حریر افلاک

### کعبه دل

در کعبه شدم یار در آن خانه نبود  
در محفل عاشقان دیوانه نبود  
لیک زنان چو کوفتم بر در دل  
دیدم به جز او کسی در این خانه نبود

### برده داری

یا رب تو گواهی که من از آب و گلم  
دیری ست که جان فکنده آتش به دلم  
چون برده کشد به دوش بار تن من  
آزادش کن، ز برده داری خجلم

### خواب

هنگام سحر سروش غییم در خواب  
در داد نداء، نگر در آئینه آب  
دیدم متجلی ست در او موج به موج  
گلباران شد ز اشک من دامن خواب



## آتش عشق

در آتش عشق سوخت پروانه او  
 شد عقل زبون و گشت دیوانه او  
 این پیر فلک که مهر و ماهش جام است  
 نوشد شب و روز می ز پیمانۀ او

## یا فاطمه

یا فاطمه در بقیع و بیت‌الاحزان  
 گشتم که بجویمت نبود از تو نشان  
 در کوثر دل به موج خونت دیدم  
 افتاد شرار آه بر پرده جان

## صبر

آمد به هزار جلوه در آن شب صبر  
 آن شب که کشید شعله در من تب صبر  
 بردم به نیاز دست سویش گریان  
 گفتم که بگیر دستم ای صاحب صبر

### فجر

ای فجر، طلوع دلنوازت نازم  
جمهوری و صبح سرفرازت نازم  
از خون جوانان وطن سر زده‌ای  
بر قلّه اسلام فرازت نازم

### عمر جاویدان

معبود تویی از تو امان می‌خواهم  
زان چشمه سرمدی نشان می‌خواهم  
گفتی که شهید زنده جاوید است  
یا رب، ز تو عمر جاودان می‌خواهم

## عارف شهید

در سوگ عارف‌الحسینی رهبر شیعیان پاکستان

نام تو حسین است و حسینت مولاً  
 جُرم تو همین بود که می‌گفتی «لا»  
 آزاده شهید، بال پروازت داد  
 آن شهد که نوش کردی از جام «ولاً»



آن دُرد که برکشیده‌ای نوشت باد  
 درد و غم این جهان فراموش باد  
 رفتی به حریم یار در جامهٔ خون  
 خورشید جمال «او» در آغوش باد



عارف نه، که عاشق‌الحسینی بودی  
 فرزند نبی(ص)، یار خمینی بودی  
 زخم تنت از ستاره‌ها افزون بود  
 این جُرم تو را بس، که حسینی بودی



با شهپر عشق پرگشودی تا دور  
 در شوق لقای دوست، آرام و صبور  
 بر پیکر تو ستاره پَر پَر کردند  
 انبوه ملائک از پس پردهٔ نور



دامان پر از ستاره‌ات را دیدیم  
زخم تن پاره‌پاره‌ات را دیدیم  
ایران به عزا نشست، ای پاکستان  
تا سینه پر شراره‌ات را دیدیم



بنگر به سپیده‌دم بهار گل‌سرخ  
گلگونه ردای شاخسار گل‌سرخ  
بر قلّه خورشید نوشتند به خون  
با خامه عشق یادگار گل‌سرخ



---

دو بیتى



## مرغ امید

ز ره آمد گل صحرائی ما  
کنون طی شد غم تنهایی ما  
قفس بشکسته، ای مرغ اسیرم  
مکانت دیده دریایی ما

## رنج چندین ساله

نگاهت رنج چندین ساله دارد  
سراپایت شمیم لاله دارد  
نوای نی شنو، در مقدم تو  
هزاران نغمه، جای ناله دارد



## از هجران بگو

بگو ای نازنین فرزند قرآن  
 تو از هجران و ما از رنج هجران  
 بیا تا عقده‌ها با هم گشائیم  
 ندارد زخم دل جز اشک درمان

## نقشی بر آب

اگر نقش تو افتاده‌ست بر آب  
 گرفتم در میان چشم خود قاب  
 ندیدم هدیه‌ای زیباتر از آن  
 مشوی ای اشک امشب خانه خواب

## غمنامه

بیا مرهم نهم بر شانه تو  
 بشوید اشک من غمنامه تو

جهان، عشق تو را افسانه پنداشت  
بگو تا بشنوم افسانه تو

□

تو را دیدم غم دل رفت از یاد  
گل اشکم نثار مقدمت باد  
کنون ای شب شکن در مقدم تو  
شقایق می دمد از خاک فرهاد

□

بهارم، بوستانم، نوجوانم  
گلم، نور دو چشمم، ارغوانم  
تو بودی، سرخوش از عطر جوانی  
چرا پیر آمدی، سرو روانم



---

سرود



## بهار نیمه خرداد

جلوه گر ز جنگل بیداد	شد بهار نیمه خرداد
زد ز خون جوانه و ثمر داد	گلشن فسرده توحید
فاتحانه مژده سحر داد	رهبر و فقیه ما خمینی
تا و رای دشت شب فریاد	زد ز سنگری چو فیضیه
تا نگون شود بت شداد	کای ستم کشیده (قم فانذر)
شبی که خون ز خون جوشید	به موج آن گل خورشید شکفت و برجها تا بید
ز دل کشیده فریادی	کزان ستون شب لرزید
از ما، بر سرآغاز نهضت سلام	خرداد، ماه عصیان و خون و قیام

\*

زد ز قم صلاهی هشیاری	ناخدای کشتی امت
کرده مقتدای خود یاری	بهر اعتلای دین، یاران
همچو رود بی کران جاری	متحد، دلیر و جان پر کف
با خروش و خشم و بیزاری	بر سپاه اهرمن به پیکار
به نور وحدت و ایمان گذشته بی دریغ از جان	دلاوران، سلحشوران
کیان دین سبحانی	نشان اعتلای قرآن
از ما، بر سرآغاز نهضت سلام	خرداد، ماه عصیان و خون و قیام

\*

ای شهید ماه خشم و خون      ای فروغ دامن گردون  
 بر شهید کریلا سوگند      و آن تن مطهر گلگون  
 ما سلاحتان به کف داریم      تا غروب عمر خصم دون  
 تا طلوع فجر جاویدان      تا ظهور منجی مکنون  
 درود بی کران به رهبر      به عالمان دین پرور      به آن شهید نام آور  
 که شد ز همت آنان      نصیب امت ایران      بهار سبز بار آور  
 خرداد، ماه عصیان و خون و قیام      از ما، بر سر آغاز نهضت سلام

### هلال احمر

سلام ما بر، هلال احمر، که شد فروزان، به دشت خاور  
 گذر به هر جا، کند چو خورشید، دمد سپیده، سحر زند سر  
 هلال احمر در شکوه ایثار  
 در این طلوع صبح عافیت بار  
 به جلوه آرد جلوه های دلدار  
 نجات انسانها بود شعارش  
 ز همت و ایثار بی شمارش  
 نهال خوشبختی بر آورد بار  
 درود ما بر هلال احمر      درود ما بر هلال احمر  
 به راه قرآن، سپر کند جان، به پاس خون، همه شهیدان  
 نهد چو مرهم، به داغ زخمی، گل محبت، شود شکوفان  
 درفش وحدت بخش افتخارش  
 به اوج کیهان برده اعتبارش  
 دعای محرومان بود نثارش

که سر ز فرمان خدا نتابد  
 به یاری افتادگان شتابد  
 خدای بی همتا همیشه یارش  
 درود ما بر هلال احمر  
 همه ز ایمان، گرفته زیور، بشیر عشقید، به عمق سنگر  
 سلام ما بر، شما جوانان، که جمله هستید، امید رهبر  
 شما شهید و شاهد زمانید  
 شما وطن را حافظ کیانید  
 شما فروزان اختر جهانید  
 که همت و عزم شما دلیران  
 حماسه شد در خاک سرخ ایران  
 به اوج عزت جاودان بمانید  
 درود ما بر هلال احمر

## حجاب

ای زن حجاب تو سلاح توست  
 راه سعادت و فلاح توست  
 بار دگر به سنگر حجاب  
 بفکن ز روی دشمنان نقاب  
 ای دامان تو مهد شرف  
 سر نهاده بر راه هدف



ای زن مسلمان	بر سپهر ایمان	همچو اختری
صبر و استقامت	پاکی و نجابت	را تو مظهری
ای که عاشقان را محوری		
گل‌های جاودانه پروری		
ای برگزیده راه فاطمه		
در این گذار پر زواهمه		
ای از تو خشنود	خدای تو	
فریاد حق است	صلای تو	
ظلمت ستیزا	گردآفرین	زمانه‌ای
اسوه جهانی	زینب زمانی	جاودانه‌ای

### رستخیز ستارگان

شب شکست و بهمن آمد	رستخیز اختران شد
در بهار ماه بهمن	پر شکوفه ارغوان شد
رود زرفشان خورشید	از شکاف شب روان شد
این پگاه زرفشان مبارک	این طلوع جاودان مبارک
این بهار بی خزان مبارک	این بهار بی خزان مبارک
زنبق سپیده دم شکفته	نکته ظفر در آن نهفته
رستخیز ستارگان مبارک	رستخیز ستارگان مبارک
در بهار عشق و یاری	غنچه‌ها شکفته آری
خوشه خوشه عشق و ایثار	دسته دسته در صحاری
مقدمت مبارک باد	فجر فصل بیداری
آن شب اسارت بسر شد	موکب سحر جلوه گر شد
	خصم خیره سر در خطر شد

میر کاروان آمد از ره بوسه زد به خاک رهش مه آری آری گاهِ ظفر شد  
 رستخیز ستارگان مبارک رستخیز ستارگان مبارک  
 سینۀ همای آفتاب شد ز زخم کینه گل فشان  
 قصۀ دلاوران فجر بشنو از درای کاروان  
 بر صفوف اتحاد ما خیره گشته چشم دشمنان  
 این قیام سرمد الهی می دهد به مرگ شب گواهی می زداید فجر ما سیاهی  
 موسم گل محمدی شد زنده دین سرخ احمدی شد داورا ما را تو خود پناهی  
 رستخیز ستارگان مبارک رستخیز ستارگان مبارک

### بسیج

هلا بسیجیان خجسته نامتان  
 قیام کربلا بود قیامتان  
 ز جبهه آورد صبا پیامتان  
 می درخشد بر جبین تان نام هستی آفرین تان  
 می رهاند سرزمین قدس عزم و رای بی قرین تان  
 ای بسیجیان افتخار اسلام و قرآنید با رهبر تا ابد بر سر پیمانید  
 گوید، از جان، این سپاه حسینی  
 لبیک، لبیک، لبیک یا خمینی

\*

دلاوران پیر یلان نوجوان  
 مه نمان ما یقین شود عیان  
 بشرها شود ز جور ظالمان

اینک بسیج در ره هدف دارد به دوش پرچم شرف  
 یاد خدا نور راهشان مقصد کجا؟ وادی نجف  
 ای بسیجیان افتخار اسلام و قرآنید با رهبر تا ابد بر سر پیمانید  
 گوید، از جان، این سپاه حسینی  
 لبیک، لبیک، لبیک یا خمینی

\*

بسیج جان به کف به جنگ دشمنان  
 شده به یاری حسین این زمان  
 خدای مهرت بسیج جاودان  
 خونخواه خون هر شهید پیروزی می دهی نوید  
 محرابت سنگر جهاد امت را مظهر امید  
 ای بسیجیان افتخار اسلام و قرآنید با رهبر تا ابد بر سر پیمانید  
 گوید، از جان، این سپاه حسینی  
 لبیک، لبیک، لبیک یا خمینی

### هان کجائید، کجائید شهیدان خدا

به شهیدان مفقودالامر

هان شهیدان ره عشق کجائید کجا  
 گل خورشید شکفته ست نیائید چرا  
 رفته این قافله آیا به کدامین صحرا  
 که گشوده ست شقایق پر خونین اینجا

شاخهٔ معجزه بار آورده‌ست

گل به دامان بهار آورده‌ست

نغمه‌پرداز هزار آورده‌ست

ز ره ای کوکب جاوید بیا

جلوهٔ گلشن توحید بیا

که سحر مژده زیار آورده‌ست

اهرمن را نفس بازپسین شد بنگر

چیره بر کفر جهان پرتو دین شد بنگر

تشنه بر کوثر جانبخش یقین شد بنگر

پیر ما اسوه به تاریخ زمین شد بنگر

پر ز آوازهٔ او روی زمین شد بنگر

خون به شمشیر ستم پیروز است

مهر اسلام جهان‌افروز است

آری این قافله دشمن‌سوز است

سحر از خون شما رنگین شد

صبح آزادی عطرآگین شد

روز از عزم شما نوروز است

و چه شوری‌ست در آن هجرت ناگاه شما

امت عشق به جان آمده خونخواه شما

وای اگر پاس نداریم به جان راه شما

یا به دامن اگر افتد شرر آه شما

به تو ای مظهر ایثار قسم

به مناجات شب تار قسم

به گشایندهٔ اسرار قسم

وارث خون شما مییم و به جان

پاس می‌داریم آن را به جهان

به صفای رخ دلدار قسم

## نهضت سوادآموزی

قسم به نون و حرمتِ قلم بخوان  
 بخوان به نام آن کریم مهربان  
 بخوان به یاد خاتم پیامبران  
 که حلم و علم و دانش تو در جهان  
 بهار جاودانه آرد ارمغان  
 سحر رسیده مادرم، فلق دمیده خواهرم، گذشته شب برادرم  
 ببین جهان دگر شده، زمان غم بسر شده، ز عزم و رای رهبرم  
 نهضت سوادآموزی، جلوه‌ای ز صبح پیروزی، خواندت به دانش‌اندوزی  
 سپیده سر زد و برآمد آفتاب  
 تو چشم غفلت این زمان گشا ز خواب  
 به قدرت قلم، به حکمت کتاب  
 به مشعل ادب، به نور انقلاب  
 به رزم دیو جهل خیره سر شتاب  
 به هر دیار کو به کو، به عاشقان راه جو، به یار آشنا بگو  
 که در مصاف دشمنان، قلم سلاح مؤمنان، بود جز این مجو مجو  
 نهضت سوادآموزی، جلوه‌ای ز صبح پیروزی، خواندت به دانش‌اندوزی  
 به آن‌که لوح سرمد ازل نوشت  
 به آن‌که با گِلِ فضیلتت سرشت  
 به خون راهیان کوثر بهشت  
 به شهر و ده به دیر و مسجد و کنشت

به هر کجا روی به پای سرنوشت  
 توان که بذر معرفت به سینه کشت  
 بخوان به یاری احد، بخوان به لطف آن صمد، که بر تو زندگی دهد  
 که صبح جاودان دمد، شود اگر دلیل ره، چراغ دانش و خرد  
 نهضت سوادآموزی، جلوه‌ای ز صبح پیروزی، خواندت به دانش‌اندوزی

### پیام به جوانان

ای دلاوران      حرّ این زمان  
 ای شقایق      دشت خاوران  
 قهرمان      ای جوان      از قیام تو  
 شد رها      میهنم      زنده نام تو  
 ای دلاوران      سرزمین من  
 ای دلاوران      پرچم وطن  
 سرزد از      بام شب      در شتاب ما  
 جاودان      پرورد      انقلاب ما  
 ای به دشت سرخ سینه‌ات      قهرمان بی نشان ما      پرتو تجلّی خدا  
 ذکرتان الله است      شعرتان مین الله است      راهتان طریقت خدا  
 کارتو دست تو      پرثمر عمر تو دراز  
 کن ز جا بی امان      ریشه دشمنان      ای حماسه‌ساز  
 عزّت وطن      در کف شماست  
 بر سر شما      سایه خداست  
 بر تلاش شما      چشم توده‌هاست  
 رهبرم یاورم      رهنمای ماست

### سپاه محمّد (ص) می آید

بسه بهمن سر آغاز فصل بهاران  
 برآمد گل نور از کوهساران  
 اسیران بند، ای رموز صبوری  
 گل سرخ می جوشد از شاخساران  
 من از اوج پرواز دارم پیامی  
 برای شما، از گلی در جماران  
 که ای شبستیزان دنیا بشارت  
 سرود رهایی ست در نای یاران  
 «سپاه محمّد می آید»

سپاه محمّد می آید»

که تشریف عزّت ببخشد زمین را  
 مصوّر کند لحظه‌های یقین را  
 قفس بشکند، بشنوی ای برادر  
 ز لبهایشان رمز فتح‌المبین را  
 که دارند در خاتم قدر پنهان  
 منورترین نام قدرآفرین را  
 به خون شهیدان، که خصم ستمگر  
 بسر می برد لحظه واپسین را

«سپاه محمّد می آید»

سپاه محمّد می آید»

هزاران کجاوه پر از برگ لاله  
 به هر یک نشانی ز یاقوت احمر  
 گذر دارد از کربلایی مکرر  
 شکافد شب تیره سنگر به سنگر  
 نگنجد به حجم قفس نور هرگز  
 در این اوج دارد فرازی فراتر  
 به میلاد سرخ شقایق هزاران  
 ستاره بر این خط خون‌گشته پر پر  
 غریوی دل‌انگیز دارند بر لب  
 سواران ما بر سمند تکاور  
 در این اوج ایشار، دشمن چه داند  
 ز تفسیر اسرار «اللَّهُ أَكْبَرُ»

«سپاه محمد می آید»

سپاه محمد می آید»

برادر شکفته گل آشنایی  
 فرو ریخت دیوارهای جدایی  
 به یاران اسلام بسادا مبارک  
 طلوع دگر بار این روشنایی  
 قیامی ست قائم به آیات قرآن  
 جهادی ست ملهم ز عشقی خدایی  
 مخور غم چو زنجیر بازو به بازو  
 بتازیم تا فجر صبح رهایی

«سپاه محمد می آید»

سپاه محمد می آید»



## گندم‌کاران

برخیز با یاد خدا، ای مرد دهقان  
 بر مزرعه پاشیده زر، خورشید تابان  
 از جای خیز ای روح همّت، شور ایمان  
 یک دانه افشان، خوشه‌ها بردار ای جان  
 چون خاک زرکاری کنی رود طلا جاری کنی  
 در گردش چرخ وطن یارانِ خود یاری کنی  
 در کشتزاران، در کنار چشمه‌ساران  
 بستیز با خصم پلید دین و قرآن  
 در پینه‌های دست تو، اجر شهیدان  
 با همّت خود چرخ میهن را بگردان  
 گندم بیفشان بر زمین برداشت کن دُرّ ثمین  
 قوّت ز حقّ، همّت ز تو راضی ز تو جان‌آفرین  
 راضی ز تو جان‌آفرین

## پرچم

سلام ای رایت خون‌رنگ ایران  
 سلام ای تربت پاک دلیران  
 سلام ای صبح زیبای دلافرروز  
 که نورافشان شدی بر مهد شیران

بیفشان پرتو و روشنگری کن  
 شکوه عشق بین در خاک ایران  
 طلوع فجر این عصر خجسته  
 مبارک باد بر روشن ضمیران  
 درود ما به آن رهبر به آن پیر  
 که از او شد نگون تخت امیران

\*

کنون جمهوری مستضعفان است  
 بهار دولت جان برکفان است

\*

سپاه نور چون مهر جهانتاب  
 ربود از چشم خصم بد گهر خواب  
 گل تکبیر بر لبها، گذشتند  
 سواران سحر زان سوی مهتاب  
 گشوده بادبان قایق عشق  
 گذشته از شب و طوفان و گرداب  
 شد از خون شهیدان ره دین  
 درخت خرم اسلام سسیراب  
 خداوندا، کریمما، غمگسارا  
 تو خود این کاروان عشق دریاب

\*

کنون جمهوری مستضعفان است  
 بهار دولت جان برکفان است

\*

در این فصل شگفت لاله‌پرور  
 نگر گلخانه شد ایران سراسر  
 به تشریف شرف زینت گرفته  
 بسی افرا، بسی سرو تناور  
 سپاهی و بسیج و ارتشی را  
 به وحدت بین همه سنگر به سنگر  
 علمداران ما بر دوش دارند  
 درفش آیت «الله اکبر»  
 طلوع نامشان آزادگی را  
 چنان خورشید رخشان گشته زیور  
 سلاح خویش در دستی فشارند  
 کتاب وحی را در دست دیگر

\*

کنون جمهوری مستضعفان است  
 بهار دولت جان‌برکفان است

### قسم به عشق

سر زده صبح دگری	دشت و دمن	گشته شکوفه باران
طی شد زمستان و نگر	موکب گل	آمده با بهاران
زیبا همای بختم	خوش آمدی	به آشیانه
بگذشته آن شب تار	بهار من	زده جوانه
آمد زمان دیدار	اشک مرا	تویی بهانه

بی عمر زنده بودم بی تو جهان بود فسانه  
 قسم به عشق و های های اشک گرم عاشقان  
 تویی تو در دعای من به خلوت سحرگهان  
 در کوچه باغ جان من پیچیده آوای تو  
 مژده صبح می دهد آهنگ گامهای تو  
 عمر من و امید من نمی روی ز خاطر من یک نفس مرو مرو که مرغ دل  
 دگر شکسته است قفس  
 ای مرغک نامه بر زین پس بکن نغمه سر  
 کان جان شیرین من آمد کنون از سفر  
 قسم به عشق و های های اشک گرم عاشقان  
 تویی تو در دعای من به خلوت سحرگهان

### سلام بر معلم

آمد آموزگارم رایت علم بر دوش  
 مشعل عشق در دست سینه دریای پر جوش  
 گفت در راه دانش هر زمان بی امان کوش  
 علم آذین جان کن از سبوی خرد نوش  
 آن تعالیم چون دُرّ کردم آویزه گوش

\*

درس آزادگی داد در دلم نور پاشید  
 ره گشا گشت ما را سوی اقلیم خورشید  
 گفت با علم و دانش بال بگشا به ناهید

کرد جانم منور او به انوار توحید  
 با چراغ فضیلت ظلمت جهل برچید

\*

در جهان پایداری بر من از مهر آموخت  
 عشق دین و وطن را شعله در جانم افروخت  
 فقر، نادانی و جهل در حریق سخن سوخت  
 «رهبرم» گفت آنکو علم ره توشه اندوخت  
 جامهٔ فخر و عزت بر تن معرفت دوخت

### سپاه محمّد (ص)

به پیش ای سپاه محمّد (ص) به پیش  
 دلیران این صبح سرمد به پیش  
 سپاه محمّد، علی یارتان  
 به اوج ظفر، حق نگهدارتان

\*

شما سرفرازان این امتید  
 فروزان چو خورشید در ظلمتید  
 درود خدا بر شما، ای بسیج  
 بود رهگشاتان خدا، ای بسیج

\*

بجنگ ای برادر که پیروزیت  
 عجین است با آتش افروزیت

کنون خیز و آن شعله را برفروز  
در آن شعله بنیان دشمن بسوز

\*

کشیده زمین را ستمها به کام  
ستم‌دیدگان را بود خون به جام  
پا خیز و داد ستم‌دیدگان  
بگیر از ستم‌پیشگان جهان  
پاخیز و بستیز با دشمنان  
که ننگ است سازش به اهریمنان  
یورش بر به فرمان پیر خمین  
علمدار و سردار و یار حسین

\*

بجنگ ای برادر که پیروزیت  
عجین است با آتش‌افروزیت  
کنون خیز و آن شعله را برفروز  
در آن شعله بنیان دشمن بسوز

\*

به پیش ای سپاه محمد(ص) به پیش  
دلیران این صبح سرمد به پیش  
سپاه محمد، علی یارتان  
به اوج ظفر، حق نگهدارتان



---

# شعر آزاد





## بادبانهای محبت

ای بلمها، خسته و خاموش  
بیش از این لنگر میندازید  
بادبانهای محبت را برافرازید  
روشنی آن سوی طغیانهاست  
باغهای نقره‌ای آن سوی طوفانهاست  
آفتاب، آنجا،  
با پیراهنی از شعله‌های سرخ و نارنجی  
گرم و هستی‌بخش  
از شکاف سرب سخت ابر می‌روید  
و غم سنگین باران را  
در میان شعله‌های خویش می‌سوزد  
زندگی در دستهای نور می‌رقصد  
عشق در دست شکنجه  
خون نمی‌بارد  
و حقیقت چون گل یاسی  
نمی‌خشکد

هیچ کس سوگند را آنجا  
 بر زمین آسوده چون، آبی نمی ریزد  
 قامت دیوار ثروت، سدّ انسان نیست  
 نور را، با خواب پیوندی ست  
 باد را در پیش دیواری ست  
 هر گیاه کو چکش لطف  
 هزاران سایبان دارد  
 آی برخیزید  
 و غبار از جامه برگیرید  
 تگه‌های عشق را،  
 بر معجز پیوند بسپارید

## پل

هر شامگاه غرق در ظلمت  
 آنگه که مرغ شب  
 سر می دهد، غمگین نوای جاودان خویش  
 آنگاه که شام تیره  
 چوب خیمهٔ ظلمت  
 تا انتهای خاک می کوبد  
 آنگه که تاریکی ستونها را  
 در بازوان خویش می گیرد  
 فریاد یارب یاربم، یارب

تا غرفه‌های عرش می‌پیچد  
فریاد بی‌همدردیم

غمگین

در غربت این جنگل تاریک می‌ریزد

□

شبهای تنهایی به مولود  
فردا و فرداها می‌اندیشم  
به لحظه‌های ناشناس صبح  
به کاروانی که پیام لاله‌زاران را  
در نغمهٔ سرخ جرس دارد  
اما - نگاه انتظار من  
تا صبحگاهان

از سبوی اشک می‌نوشد

□

آه، ای تمامی نور  
یاد تو امید و بشارت را  
یاد تو بذر صبح فردا را  
در تار و پود من می‌افشاند  
از من پلی تا توست - ویران مباد این پل

## مجسمهٔ آزادی

زنجیر، زنجیر  
زنجیر ما یکیست

زنجیر پای من، زنجیر پای تو  
 آه، ای غریب دور  
 فرزند پاک من

همدرد من

این قلب میهن است، میهن  
 که می تپد، به سینه پرشورت  
 آن سوی مرزها

منشور باشکوه رهایی را  
 که آویختی به شانه آن بت  
 صدها هزار بار

گویاتر است

از آن بت رفیع دروغین  
 اینجا برادرانت

بر لانه سیاه (سیا)

بر لانه غریبه مزدور - بر لانه وقاحت  
 خط کبود مرگ کشیدند

خط امام ما - خط نجات ماست

باید که بگسلیم، با هم

زنجیر بردگی - زنجیر بردگی

زنجیرهای خواری و خفت

قرنی ست، بر دست و پای ماست

می بینی، آنجا، در آن بلند دور

بر پای آن تجسم آزادی

بر پای آن مجسمه پوچی

سیمان سخت اسارت، ماسیده است

آن کذب محض  
 کانجاست روی پا  
 با مشعل خموش  
 نقشی ست روی آب  
 از آن بت - آن خدای دروغین  
 هرگز امید معجزه‌ای نیست  
 آنجا نگاه کن

آن لگه‌های قرمز خون  
 بر دامن سفید، سمبل آزادی  
 خون پرنده‌ای ست که یک روز  
 در آرزوی میوه آزادی  
 با بال خونچکان

پرپرزان  
 از اوج این مناره گذر کرد  
 نام پرنده مرغ رهایی بود  
 که با گلوله بدرقه‌اش کردند  
 فرزند من - این قوم ظلم  
 این قوم بی تمدن غارتگر  
 هر جا - صد شکل، بر قیام تو می‌شورند  
 تا تو، میان بند اسارت  
 با چشمهای بسته بهوسی  
 آنجا پناهگاه و نهانگاه  
 جرثومه‌های روی زمین است  
 آنجا چکاد پاک شرف  
 یا قلّه رفیع رهایی نیست

آنجا

بیگانه‌اند با تو

آنجا

تنها خداست یار تو، فرزندم

### خنده‌های موج

آیا پرنده‌های قشنگ تو

که زیر طاق ساکت ایوانها

و اوج کاجهای سترون

کاشانه داشتند

تا سرزمین سبز کجا کوچ کرده‌اند؟

خورشید عاشق، از فراز تو پر زد

و شب کنار بستر تو ماندگار شد

و خنده‌های موج

بر ساحل قشنگ تو یخ بست

بر ارتفاع شب، یک شام بی سحر

صوت اذان، ماسیده در گلوی خروسان

زخم عمیق قلب تو را آیا

دست کدام کس درمان خواهد کرد؟

امروز شاعران تو ای لبنان

مرثیه می‌سرایند

و شرح این حماسه خونین را

با خون دل، تحریر می‌کنند  
بین حیات و مرگ، فرزندان را  
پیمان استواری ست

یک قرن تسلیت  
بر «غادة السمان» های دیار تو  
با این امید که روزی  
با هم یکی شوند،  
شاید سرود سینه انسانها  
تا باز از مناره‌های شکسته  
آوای باشکوه مناجات، برخیزد  
و باز  
آهو به دشتهای تو برگردد...

## توارد

فریاد ما یکیست  
فریاد ما  
من و تو، برادر  
با قصه قدیمی تکرار  
با غصه‌های مشترک یکسان  
ما حرفمان یکیست  
آوازمان هم  
در کوچه‌های دهکده شب  
پروا زمان هم



بر اوج لحظه‌های گدازنده

□

ما می‌وزیم از بُنِ یک منشأ

تکرار ما توارد هستی ست

لفظ من و تو را

هرگز غرابتی نمی‌آشوبد

آواز یک صداست که می‌خواند

ما را به نام

از آن سوی بلندی دیوار...

حرف تو دور نیست

حرف تو در نهایت اندیشه‌های من

پرواز می‌کند

□

من برگ را

من آب را

من کوه و دشت و سبزه و صحرا را

من کوچه‌های خلوت سنگی را

من سایه‌های رنگ‌پریده

من فصلهای سرد

من اعتماد سست

من ابرهای تیره و خورشید مرده را

آن‌گونه لمس می‌کنم، که تو کردی

که تو خواهی کرد

ما گریه می‌کنیم

من و تو

بر مرگ یک برادر

یک سرباز

خواه از تبار دوست

و خواه از قبیله دشمن

□

وقتی حروف بال کلاغان

با صفحه غروب

پایان روز را تحریر می‌کنند

احساس می‌کنم

ادراک ما یکی‌ست

و دردهای مشترک ما

برچیده‌اند فاصله‌ها را

از لفظ‌هایمان...

ادراک ما تصور ما هیاست

از آبهای رفته آبی

بر جلگه‌های سبز

هر شعر ما ادامه حسرت

هر حرف ما پرنده تردید

آری من و تو، آه برادر

اصلی تواردیم

بر لب نشاء کن

حرف نگفته‌ات را

با خود ببر مرا

با خود به جستجوی تکامل

تا دشتهای روشن آبی

همزیستی دست من  
روزی به دشتهای سبز  
شاید نشاء نور بکارند

## در جمعه‌ای به رنگ گل شب

گفتند دشتهای شقایق  
در بستر بهار

می‌روید از زمین

اما، من دیده‌ام که باغ شقایق  
در کسوت بهار

در جمعه‌ای به رنگ گل شب - در گردباد وحشی شیطان  
پرپر شد و به خاک فتاد، در شعله شقاوت تاتار  
در صبحگاه (۱۷ شهریور)

دیدم صف نمازگزاران را

نیت نماز سرخ شهادت بود

دیدم که هر نگاه

فرمان باشکوه سفر شهادت را

بی استخاره، فتوا می‌داد

مرغان پرگشوده ایمان را

هنگام کوچ بود، گاه صعود بود

تا دور تا نهایت معراج

دیدم لبان سرخ شقایق

از جوی نور

آهنگ نوشیدن دارد

در آستان خانه حق مسجد، میعادگاه سرخ شهیدان

تکبیرها نشانه وحدت بود، گلهای بی خزان فضیلت

آنها که رعب مرگ را

به لذت وصال بدل کردند

معنای مرگ را

مفهوم دیگری بخشیدند

گلبرگهای پرپرشان را

چون بادبان سرخ شگفتی - بر کشتی طلایی اسلام

افراشتند

و زمان، در تار و پودشان - چونان

زیباترین سرودگذر داشت

و زیستن را

در پیش چشم جوخه مرگ آوران مست

بس باشکوه، رژه رفتند

در جمعه سیاه

وقتی تن هزار شقایق

از بارش گلوله دژخیمان

چون ابر پاره پاره مشبک شد

وقتی سبوی ژاله پر از خون گشت

وقتی - در چارراه سرخ شهادت

هر قطره خون

به هیأت گل میخ

در دیدگان خصم فرو رفت

وقتی غریو تندر (تکبیر)  
 این مژده نجات  
 تا بارگاه سبز خدا پیچید  
 و سنج مرگ را  
 در گوش ظالمان به صدا درآورد  
 دیدم چه جاودانه کاخ ستم ریخت  
 دیدم گروه دوزخی ظلم  
 دیدم نظام شوم شریران  
 چه مفتضح چه پوچ ز هم پاشید  
 دیدم یزید - این رسوا - این بت عاجز  
 چون دلکمی حقیر  
 از تخت عاج خویش به زیر افتاد...!!  
 دیدم که تیر آه یتیمان  
 هرگز خطا نمی رود، ای دوست  
 دیدم که آسمان  
 در چشم جانیان چپا و لگر  
 از راست تا به چپ، از شرق تا به غرب  
 چون شب سیاه شد  
 دیدم عزیز پرپر ما، دیدم  
 (تکبیر) بی امان تو بر فرق دشمنان  
 سنگین ترین سلاح جهان بود  
 دیدم قمری به باغ و جغد به ویرانه تاخته  
 دیدم چقدر جای تو خالیست...!! ای نازنین چراغ شبانه  
 اما، آغاز زندگی ست شهادت  
 سوگند - به نام ره گشای خداوند

با کوله بار سرخ پیامت  
به پیش می‌رویم  
تا تیرک درفش ظفر را  
بر خاک خون گرفته بکوبیم  
(الله اکبر)

## جنگل

در هجای جشنهای منحوس ۲۵۰۰ ساله  
(از کتاب پروانه‌های شب، خرداد ۱۳۵۲)

آه... ای جنگل  
ما برودت را پذیرفتیم  
ما بدان هنگام که طوفان  
عشق را تشییع کرده باز می‌آمد  
و پرنده ساکت و غمگین  
سر به زیر بال خود می‌برد  
مقدم سرد زمستان را پذیرفتیم  
قصه این غصه را  
با بادها گفتیم

□

در خیابان زمان هر جا چراغی بود  
این زمان مصلوب خاموشی ست  
ساحت ذرات

از بخور گل معطر نیست

قلبها اعجاز خود

در ازدحام باد، گم کردند  
 نسل مان را بذرهای کین پراکندند  
 سینه‌ها گور گناهان شد  
 افتراق دستها روح رسالت را  
 در ضمیر سرد خود گشتند  
 قهرمانان پایمردی را  
 همره تابوت خود بردند  
 پس بدین سان بود که انسان  
 در ستیز زیستن، در خویشتن  
 گم شد  
 و جدالی ناجوانمردانه بر جا ماند  
 و تصنع قرن‌ها پیروزی خود را  
 جشن بر پا ساخت...

□

آه. ای دیوار

ای جنگل

لحظه‌ها پاکند و معصومند  
 دستها آن را می‌آیند  
 اینک این مائیم  
 پنجره بگشاده بر این تیره مجهول  
 دیده بر تلفیق شب با روز  
 پای در بند زمان داریم  
 خسته از فرسایش راهی که طی کردیم  
 پاسدار خاطراتی تلخ  
 شمع سان، بر پای می‌میریم

سخن آشنا  
 ۲۴۶  
 ۱۳۸۴

همچو برگی زرد

می‌پوسیم...

با پرنده در شبی دلگیر

ما سقوط عشق را دیدیم

مرگ سرخی بود

با فریاد غمگین خداحافظ

و آن شب در زوایای زمین

تا باغ شبتابان سرگردان

های‌های گریه می‌پیچید...

راستی آیا کدامین تسلیت را

با که باید گفت

در چنین فصلی که اندوه است

پیغامش...؟.



